

یغما

سال بیست و نهم

شماره ششم

شهریور ماه ۱۳۳۹

رجب ۱۳۹۰

شماره مسلسل ۲۶۴

فهرست مندرجات

صفحه :

۳۲۳	هفتصد و پنجاه سال وفات سعدی	: استاد محیط طباطبائی
۳۳۱	دیداری از افغانستان	: دکتر اسلامی ندوشن
۳۳۸	هر چه بود ، هر چه هست	: دکتر عباس حکیم استاد ادبیات
۳۳۹	شرح یك غزل حافظ	: دکتر حسین بحر العلومی استاد دانشگاه
۳۴۳	بهار ، عارف قزوینی	: ملك الشعراء بهار (مرحوم)
۳۴۵	نامدای خصوصی	: دکتر یوسفی استاد دانشگاه مشهد
۳۴۶	حکایت	: فریدون توللی
۳۵۰	جشن استقلال افغانستان	: دکتر شاه حسینی معاون و استاد دانشگاه
۳۵۲	گردباد حیرت انگیز جهان	: احمد راد
۳۵۷	سالارالدوله و امیر اعظم	: دکتر حسینقلی قزلایاغ (مرحوم)
۳۶۱	مدرسۀ دارالفنون	: اقبال یغمائی
۳۶۷	خواهر زن عزیزش	: ترجمۀ بتول سعیدی
۳۷۴	دوربائی	: دکتر نورانی وصال استاد دانشگاه شیراز
۳۷۵	وفیات معاصران (صغیر)	: استاد همایی جلال الدین
۳۷۸	کتاب همای و همایون	: دکتر محمد امین ریاحی استاد دانشگاه
۳۸۲	احتجاجات	: امیری فیروز کوهی - بهروزی-واجد

یغما

مال بیست و نهم

شماره ششم

شهریورماه ۱۳۴۹

رجب ۱۳۹۰

شماره مسلسل ۲۶۴

فهرست مندرجات

صفحه :

استاد محیط طباطبائی :	هفتصدمین سال وفات سعدی	۳۲۳
دکتر اسلامی ندوشن :	دیداری از افغانستان	۳۳۱
دکتر عباس حکیم استاد ادبیات :	هرچه بود ، هرچه هست	۳۳۸
دکتر حسین بحر العلومی استاد دانشگاه :	شرح یک غزل حافظ	۳۳۹
ملک الشعراء بهار (مرحوم) :	بهار ، عارف قزوینی	۳۴۳
دکتر یوسفی استاد دانشگاه مشهد :	نامدای خصوصی	۳۴۵
فریدون توللی :	حکایت	۳۴۶
دکتر شاه حسینی معاون و استاد دانشکده ادبیات طهران :	جشن استقلال افغانستان	۳۵۰
احمد راد :	گردباد حیرت انگیز جهان	۳۵۲
دکتر حسینقلی قزلایاغ (مرحوم) :	سالارالدوله و امیراعظم	۳۵۷
اقبال یغمائی :	مدرسه دارالفنون	۳۶۱
ترجمه بتول سعیدی :	خواهر زن عزیزش	۳۶۷
دکتر نورانی وصال استاد دانشگاه شیراز :	دورباغی	۳۷۴
استاد همایی جلال الدین :	وفیات معاصران (صغیر)	۳۷۵
دکتر محمد امین ریاحی استاد دانشگاه :	کتاب همای و همایون	۳۷۸
امیری فیروز کوهی - بهروزی-واجد :	احتجاجات	۳۸۲

هواپیمایان ایران

پیوند آسمانی...

...و حالا باید گفت تهران به لندن نزدیکتر شد. با پروازهای مستقیم و بدون توقف تهران - لندن توسط جت‌های مدرن هواپیمایی ملی ایران ساعت ۷:۳۰ دقیقه بامداد از تهران حرکت کنید و ساعت ۱۱:۴۵ دقیقه همانروز وارد لندن شوید. هواپیمایی ملی ایران «هما» با این پیوند آسمانی استفاده از حداکثر وقت را در کوتاهترین مدت برای انجام کارهای شما میسر ساخته است. پروازهای «هما» همراه با مهمان‌نوازی گرم و صمیمانه مخصوص ایرانی و در میان صندلیهای راحت جت‌های مدرن هواپیمایی ملی ایران فراموش نشدنی است.

تهران - استانبول - روم - زنگنه - فرانکفورت
هامبورگ - پاریس - لندن - بغداد - کابل

کراچی - بمبئی - اصفهان - شیراز - آبادان

کویت - بندرعباس - دوحه - دهران

دوبی - ابوظبی - بوشهر - اهواز - خازک

رشت - رامسر - تبریز - رضایه - مشهد

یزد - کرمان - زاهدان

هواپیمایی ملی ایران . ه.ا.



زنگنه

شماره مسلسل ۲۶۴

شماره ششم شهریور ماه ۱۳۴۹ سال بیست و سوم

استاد محیط طباطبائی

هفتصدمین سال وفات سعدی

در تاریخ ادبیات ملل قدیم و جدید که مارا کم و بیش بانویسندگان و شعرای نامدار جهان آشنا کرده است برای سعدی شیرازی صاحب بوستان و مصنف گلستان و گوینده طیبات و بدایع نظیری نمیتوان یافت .

کسی که از حیث جمع مقام شاعری و نویسنده گی و قدرت ادراک و احساس و کسب شهرت عمومی در داخل و خارج وطن خود و تأثیر در زبان و زمان به پایه شیخ سعدی برسد هنوز در میان بزرگان شعرو فکر و قلم کشور دیگری سراغ نکرده ایم . قضا را درك این عظمت مقام بلند سعدی همواره برای کسانی که به زبان فارسی معرفت کافی داشته اند در هر عصر و زمانی میسر بوده است و پارسی و تازی و ترك و هندی از دوران زندگی سعدی به بعد همواره به این اولویت و تقدم او معترف بوده اند . ابن فوطی بغدادی مورخ معروف عرب که در زمان سعدی میزیسته و با او پیوستگی داشته در کتاب «تلخیص معجم الالقاب» خود از او یاد کرده است و میگوید:

«خدا به او گفتار نیک و معانی بدیع و الفاظ شیوای زبان پارسی دری کرامت فرموده بود.»

در تاریخ ادبیات منظوم و منشور زبان فارسی دری اگر قرار باشد بکتن بعنوان قهرمان سخن برگزیده شود قطعاً سعدی را باید برگزید. زیرا کسی دیگر مانند او هنوز جمع میان گلستانی و بوستانی و طبیعتی نکرده است و اگر این انتخاب قرار باشد که از بکتن بگذرد بدون شك نام فردوسی را باید مقدم بر سعدی ذکر کرد ولی اگر شماره نخبه‌ها از سه بگذرد اختلاف تشخیص، قدرت پیدا میکند چنانکه در دوران قدیم هم کسانی بوده‌اند که انوری را بر مولوی و نظامی مقدم می‌پنداشتند و می‌گفتند:

در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لا نبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

حال اگر دیده انصاف کمسو شود کسانی هم پیدا می‌شوند که جسارت ورزند و بگویند: هرگز من و سعدی به امامی (هروی) نرسیم. یا اینکه نثر سعدی را بگویند در جهت مخالف نظم او از شیوایی و زیبایی قرار دارد. بهر صورت این مرد بزرگ که در طی هفتصد و سی و پنج سال متوالی همواره رمز فصاحت و بلاغت نظم و نثر فارسی شناخته میشده و بیش از هر نویسنده و گوینده دیگری در تحول زبان پارسی دری اثر بخشیده است اینك هفتصدمین سال وفات او را در پیش داریم، هفتصدمین سالی که قضا را باششصدمین سال وفات خواجه حافظ توأم اتفاق می‌افتد.

برای اثبات این معنی ناگزیر از مراجعه‌ای به منابع سال وفات شیخ هستیم. سال وفات سعدی در آثار کهن زبان فارسی مربوط به نیمه اول سده هشتم، به دو صورت نقل شده است. یکی روایت منظوم ماده تاریخی که در «مونس الاحرار» ضبط گردیده و مأخذ یکدسته از روایات تازه‌تر شده است و این تاریخ، شنبه بیست و هفتم ذی‌الحجه از سال ۶۹۱ هجری قمری میباشد.

در ضمن بابی از مجموعه شعری «مونس الاحرار» که به اختلاف متون حاضر در آغاز یا اواخر نیمه اول از صده هشتم تدوین یافته و این باب اختصاص به ماده تاریخیها دارد، پس از نقل چند ماده تاریخ چنین می‌نویسد:

«لغیره - در تاریخ وفات بلبل هزارستان شیخ سعدی شیرازی فرماید:
همای روح پاک شیخ سعدی شب شنبه زخا و صاد الف سال

مه ذوالحجه، از مه، کاف و زار روز، بیفشاند از غبار تن پر و بال
این ماده تاریخ که به حدس قوی باید مدلول آنرا بر روی سنگ قدیمی مقبره
سعدی کننده باشند، به آثار تاریخی معتبر بعد انتقال یافته و بارها نقل شده بود. از
جمله فصیحی هروی در وقایع سال ۶۹۱ مجمل خود عین آنرا می آورد:

«سنه احدى و تسعين و ستمائة (سال ۶۹۱) - وفات ملك الکلام شيخ مشرف
الدين مصلح الشيرازي المعروف به سعدی... در سابع عشرين ذی حجه بشيراز...»
همین روایت گویا در ضمن نقل از مأخذی به مأخذ دیگر در همان صده دستخوش
حذف کلمه «احدی» شده و به صورت «تسعين و ستمائة» (۶۹۰) در آمده و به «تاریخ
گزیده» و از آنجا به «تاریخ شیخ اویس ایلکانی» و آثار دیگری انتقال یافته و روایت
دوم را بوجود آورده است که ۲۷ ذی الحجه ۶۹۰ باشد.

وجود صورت کامل و مضبوط حروفی تاریخ روز ۲۷ (ک. ز.) از ماه ذی الحجه
و سال ۶۹۱ (خ، ص، الف) و نقل صریح آن در مأخذهای متأخر نشان میدهد که صورت
دوم یعنی ۲۷ ذی حجه ۶۹۰ همال روایت نخستین بوده است که با حذف رقم يك،
صورت عددی پذیرفته است چنانکه وجود هفدهم (۱۷) ذی حجه هم در برخی از
روایات فرعی دیگر، نشان میدهد که بجای سابع و عشرين یعنی ۲۷، صورت عربی
سابع عشر نوشته شده است.

تا سال هزار و سیصد و دوازده روایتهای مربوط به سال تاریخ شیخ سعدی
همین دو صورت قدیمی بود که در نظراهل تحقیق بازگشت روایت دوم به روایت ۶۹۱
میشد، تا آنکه در این سال کتاب عربی بی نامی و از مؤلف گمنامی و از روی نسخه
خطی آشفته منحصر به فردی در بغداد به چاپ رسید و ناشر آن را به خطا از آن
«عبدالرزاق ابن القوطی» مؤلف «معجم الالقاب» پنداشته بود. در آنجا سال تاریخ وفات
سعدی شاعر شیرازی را در ضمن وقایع سال ۶۹۴ قید کرده بود. استاد فقید اقبال
آشتیانی این روایت را بز روایتهای معروف قبلی، ترجیح داد و پسندید و درباره آن
مقاله‌ای در ایران نوشت و اساس رد روایت منظوم کهن را هم بر فرض متداول نبودن
تاریخ حروفی معروف به ماده تاریخ در آن عصر، نهاد که خود اصلی فرضی و غیر
مسلم بود. هنوز ارباب تتبع را دسترسی به نسخه‌های خطی از مجموعه «مونس
الاحرار» موجود در کتابخانه‌های خصوصی ایران میسر نبود و در نسخه عکسی که از
اروپا آورده بودند هم قسمت تاریخ، از افتادگیهای کتاب بود با وجود این به اتکالی

سابقه ورود تاریخ حرفی در شعر خاقانی و موارد دیگر، مقاله‌ای در این زمینه نوشتم که جزء اول آن به چاپ رسید و جانب ماده تاریخ معروف و مقبول اهل تاریخ را گرفتم و زمینه ترجیح روایت عربی جدید انتشار بدین ترتیب سست شد. بعدها که دکتر مصطفی جواد ناشر کتاب مذکور از نظر خود درباره انتساب کتاب معنون به «الحوادث الجامعه» به «عبدالرزاق ابن فوطی» عدول کرد و جلد پنجم تلخیص معجم الالقاب ابن فوطی در هند بدست آمد و به چاپ رسید در آنجا ترجمه حال سعدی و شعری عربی از او وجود داشت ولی به سال فوت ۶۹۴ در آنجا اشاره‌ای نرفته بود، ضمناً به نسخه‌های مختلف از مونس الاحرار که دسترسی پیدا شد و معلوم گردید ماده تاریخ در صده هفتم و هشتم معمول شعرا بوده است و بر این اصل دیگر ترجیح و اعتباری برای روایت کتاب بی‌نام مؤلف گمنام به زبان عربی باقی نماند، که از صورت تنظیم و تدوین نسخه اصلی آن‌هم بی‌خبر بودیم.

یقین دارم اگر سنگ روی قبر سعدی همان حالتی را که روز بازدید دیپلمات انگلیسی در آغاز صده سیزدهم داشت هنوز حفظ کرده بود سال وفات شیخ را بر همان اساس زمانی ماده تاریخ «مونس الاحرار» می‌یافتیم که از قرار معلوم ده سال بعد از وفات سعدی در مجموعه «کلامی» ضبط شده و قطعاً تاریخ انشاد این ماده تاریخ باید بر سال تدوین نخستین مونس الاحرار، مقدم باشد.

چند سال پیش یکی از شعرای معاصر در نسخه‌ای از مونس الاحرار، مصراع اخیر ماده تاریخ مذکور را بدین صورت یافت که «شب شنبه زخا و صاد الف دال» و آنگاه با افزودن رقم چهار که مدلول حروف دال ابجد است بر رقم ۶۹۱ عدد ۶۹۵ را برای چهارمین صورت از تاریخ وفات شیخ استنباط کرده بود.

باتوجه بدینکه ذکر چند حرف همپایه از آحاد و عشرات و مئات برای استخراج يك رقم مجموع، معمول شعرا نبوده است در این مصراع مسلم است که بقای آن به صورت «شب شنبه زخا و صاد والف سال» و یا تغیز آن به شب شنبه زخا و صاد و هی سال به مراتب بلیغتر از صورت «الف دال» بود و معنی منظور را زودتر به ذهن شنونده یا خواننده منتقل می‌ساخت. به علاوه قید لفظ «ماه» و «روز» در مصراع سوم ایجاب میکند که در مصراع دوم هم لفظ «سال» ذکر شود و چنانکه ذوق سلیم حکومت میکند وجود کلمه سال در پایان بیت اول کمال ضرورت را از لحاظ لفظی و معنوی داشته است.

بنابراین از مقایسه چهار روایت بخوبی استنباط میشود که روایت اول یعنی ۶۹۱ به قبول عقل نزدیکتر و بر سه روایت دیگر ترجیح دارد.

حال برگردیم به اصل مطلب، در صورتیکه وفات سعدی بنا به روایت اقوی در ۶۹۱ اتفاق افتاده باشد امسال یعنی سال ۱۳۹۰ هجری قمری با هفتصدمین سال وفات او موافق است و در سال آینده یعنی ۱۳۹۱ هجری، هفتصد سال قمری تمام از این حادثه می‌گذرد.

سی و پنج سال پیش به مناسبت تصادف ۱۳۱۵ شمسی با هفتصدمین سال هجری تصنیف گلستان، وزارت معارف وقت که تازه بنام فرهنگ در آمده بود به تصدی آقای علی اصغر حکمت در صدد انجام تشریفات متناسب با مقام ادبی سعدی بر آمد و دنباله این نیت خیر تا سال ۱۳۲۷ شمسی که ساختمان تازه آرامگاه سعدی پرداخته و مجسمه‌ای از او در شیراز نصب شد قطع نگردید و اجرای آن در مراحل متناوبی متدرجاً ادامه و امتداد یافت.

نخست مجله تعلیم و تربیت در سال ۱۳۱۵ شماره خاصی را به درج مقالاتی راجع به زندگانی و آثار شیخ اختصاص داد که در آن میان مقاله جامع مرحوم میرزا محمدخان قزوینی راجع به ممدوحان شیخ اثر بسیار سودمند و ارزنده‌ای بود و هنوز هم جلوه تحقیقی خود را از دست نداده است.

نشر يك دوره چهار جلدی از دیوان شیخ سعدی به سرپرستی مرحوم ذكاء الملك فروغی با همکاری آقای حبیب یغمائی شاعر معاصر نخستین قدم استواری بود که در راه عرض و نشر آثار شیخ به صورت فنی و پسندیده اهل تحقیق برداشته شد.

ایجاد کتابخانه‌ای بر سر قبر سعدی مشتمل بر آثار خطی و چاپی مربوط به شیخ از قرار معلوم هنوز در مرحله ابتدائی خود سیر میکند و امید می‌رود تکمیل آن در جزو برنامه جدید یاد بود هفتصدمین سال وفات شیخ قرار گیرد. کوششی که از طرف ارباب همت و ذوق در این مدت سی و پنج سال متدرجاً برای معرفی بیشتر مقام ادبی شیخ و چاپ آثار و حفظ نسخه‌های کهن دیوان او مبذول شده همه در خور قدردانی است.

پنج‌جاه سال پیش از این، شادروان هانری ماسه رساله دکترای خود را به زبان فرانسه درباره سعدی نوشت و چند سال قبل یکی از فضیلاي مصر بوستان سعدی را اساس بحث دکترای خود در قاهره قرارداد و کتابی مفصل راجع به سعدی انتشار داد.

در سالهای اخیر ترجمه‌های متعدد تازه‌ای از آثار شیخ به زبانهای عربی و ترکی و

روسی انتشار یافته که مترجمان کوشیده‌اند این ترجمه‌ها نسبت به ترجمه‌های قدیمی مزایائی داشته باشد.

چاپهای متعددی از گلستان و بوستان که نسبت به چاپهای سابق امتیازاتی را منظور داشته انتشار یافته است. باوجود این می‌توان به جرأت گفت که هنوز زمینه کاملاً برای يك اقدام اساسی در تطبیق و تصحیح و نشر فنی آثار شیخ باز است و هر گونه کاری که تاکنون در این راه انجام گرفته باشد مانع کارهای تازه نخواهد بود. مسلم است کسانی که هنوز قادر به درك معانی اشعار شیخ از حیث پایه و مایه معلومات ادبی نیستند نباید به‌چنین کار مهمی دست بزنند که استادان متعددی را از پیش خسته و درمانده کرده است.

اصطلاح زنده و جاوید را در گفتار سعدی دیده و شنیده و به‌خاطر سپرده‌ایم ولی مصداق حقیقی زنده و جاوید را در وجود شخص سعدی یافته‌ایم.
سعدی میگوید:

به تیغ هجر بکشتی مرا و برگشتی بیا و زنده و جاوید کن دگر بارم
ولی این زندگی جاوید سعدی بطور مسلم نتیجه ذکر خیر او نیست که توانسته باشد نام او را از گزند فراموشی مصون دارد بلکه نتیجه دقیق اثر پایداری است که آثار فکری او همواره در وجود دیگران برجا می‌گذاشته و این تأثیر به‌مرور ایام و به موازات تاریخ امتداد و دوام یافته است.
برخی در بیت معروف گلستان عبارت «دولت جاوید» را به «زنده جاوید» مبدل کرده‌اند و می‌گویند:

زنده جاوید ماند هر که نکونام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
سعدی از راه کتاب گلستان و بوستان خود شالوده تربیتی تازه از برای نسلهای مسلمان بعد از غلبه ترك و تاتار و ترکمان ترتیب داد و در طی ششصد سال متوالی گلستان او نه تنها معلم زبان فارسی دری شیوا بود بلکه از ابواب هشت گانه خود در زندگانی را بدانسان که سعدی اندیشیده و خواسته بود بر نونهالان نسلهای متوالی می‌گشود.

برهمن زاده هندی و تاتار زاده غازانی و قریمی همچون ازبك زاده دشت قباچاق و چرکس زاده دامنه البرز کوه و ترك زاده آناتولی و ارناوط زاده بالکانی و عرب زاده شامی و عراقی این گلستانی را که نیاکان پهلوی گوی ما در مکتبهای شهر و روستا

میخواندند و از روی سیاق تحریر و اسلوب تعبیر آن، آیین نگارش و گزارش زندگانی رافرامیگرفتند، اینان در قلمرو وسیع ممالك عثمانی غرب و گورکانی جنوب و خانی شمال شرقی، کلمه به کلمه از حیث لفظ و معنی می آموختند و از روی جمله ها و عبارات آن برای زبانهای بومی خود سرمشق سخن منظوم و منثور اختیار میکردند.

آقای باچپای مسئول اول وزارت خارجه هندوستان در آغاز استقلال و اعلام جمهوریت، برای عالی ترك گلدی و هندرسون، سفیران ترکیه و امریکادر باغ سفارت کبرای ایران در دهلی نو در زمستان سال ۱۳۲۹ نقل میکرد که من گلستان سعدی را پیش از هر کتاب و اثر دیگری مانند نوآموزان دیگر هندی در مکتب آموختم و هنوز عبارات فارسی آنرا در گفتگو تکیه گاه سخن خود قرار میدهم.

پروفسور زکی ولیدی طوغان ایران شناس معروف ترك پیش از آنکه فارسی را با خاورشناسان هموطن خود در پایتخت روسیه تزاری مذاکره کند در مکتب های تاتاری دامنه کوهسار اورال گلستان سعدی را که جزو برنامه تحصیلی تاتارهای روسیه بود فرا گرفته بود و هم اینک در درك دقایق زبان فارسی از اقران خود توانا تر است. در يك ضیافت رسمی که دولت وقت در تالار شهرداری بغداد به سال ۱۳۳۲ داده بود نوری سعید پاشا نخست وزیر و وزیر خارجه عراق وقتی مهمانان را به میز شام دعوت میکرد این بیت گلستان را برای آقای توفیق وهبه فاضل کرد و این جانب می خواند که:

اگر باران به کوهستان نبارد به سالی دجله گردد خشک رودی

و غرض او این بود که غذا برای بدل مایحتاج لازم است ولی شنیدن این بیت بمن نشان میداد که تادجله جریان دارد این سخن سعدی هم بر زبان آشنایان به فارسی و ترکی و عربی در روز خود جریان خواهد داشت.

مرحوم زکریا وصفی مهندس و باستان شناس سوری گساهی برخی عبارات گلستان را در ضمن سخن عربی خود شاهد می آورد و میگفت گلستان بعد از قرآن کریم محبوبترین کتابهای تربیتی بیشتر نیاکان چرکس من بود.

لابد شنیده اید وقتی که میرزا سنگلاخ خطاط خراسانی را محمد علی پاشای اوناوط خدیو مصر برای تعلیم خط پسران خود به مصر دعوت کرده بود یکی از نویسندگان مسیحی سوریه را از آل صائغ جبرائیل نام هم به ترجمه گلستان به زبان عربی مأمور کرد و این ترجمه در مصر به نام جلستان به چاپ رسیده است برای چاپ متن گلستان

محمد علی پاشا از نویسندگان ایرانی استمداد و استفاده کرد و نخستین چاپ را با حروف سریبی نستعلیق در اواسط صده قبل یعنی صد و چهل سال پیش در قاهره انتشار دادند این نخستین ترجمه عربی نبوده زیرا تا کنون دو ترجمه دیگر عربی مربوط به صدهای متقدم دیده‌ام و ناگزیر آخرین ترجمه هم نخواهد بود .

چند سال قبل محمد فراتی در دمشق ترجمه جدید عربی از آن بنام «روضه الورد» انتشار داد . در هندوستان قدرت نفوذ تربیتی شیخ سعدی در طلاب مسلمان و هندو به درجه‌ای مؤثر و مخالف منافع خارجی تشخیص داده شده بود که وقتی حکومت کمپانی شرقی زبان فارسی را از دیوان و دفتر و مدرسه هند برداشت علاقه مردم هند به گلستان طوری افزون بود که کار مکتب خانه‌های قدیمی رواج گرفت . دسته‌های مرسلین و مبلغین عیسوی برای اینکه اثر سخن سعدی را در ذهن مردم درس خوانده هند ناچیز کنند، باب عشق و جوانی را بهانه کردند و گلستان را مفسد اخلاق شمردند و عبارت مقایسه میانه دوش را دستاویز مبارزه باخیر قرار دادند و درین باب چندان مبالغه ورزیدند که مرحوم «الطاف حسینی» شاعر نامدار اردو و فارسی کتابی در دفاع ضمنی از سعدی به نام حیات سعدی نوشت که سی سال پیش خلاصه‌ای از آن بفارسی انتشار یافت . حالی خواست بامعرفی سعدی و مقام معنوی او زبان بدگویان را ببربندد و راه را برای دوام نفوذ فکر او در هند باز نگهدارد .

تعداد چاپهایی که از گلستان و بوستان و سایر آثار شیخ در طی یکصد و هفتاد سال در شبه قاره هند منتشر شده به چند برابر چاپهای ایرانی همزمان آنها در تهران و تبریز می‌رسد . متأسفانه چهل سال است که دنباله این کار به علل و اسباب دیگری در آن سرزمین قطع شده و خواننده هند به گلستان و بوستان چاپ ایران نیازمند است . آری این جوانان تربیت شده لنکران و شوشه و قبه و گنجه و باکو و دربند و بخارا و خیوه و دوشنبه و سمرقند هستند که روح فعال ایرانشناسی را در دستگاه خاورشناسی جماهیر شوروی چندان نیرو بخشیده‌اند و اینان کسانی هستند که خود و پدرانشان روزی کار تعلیم و تربیت ابتدائی را از روی گلستان شیخ آغاز کرده بودند چهل و اندی سال پیش از این نویسنده‌ای در این شهر خواست به دست آویزی که صد سال پیش از آن دشمنان زبان پارسی در هند به گلستان و صاحب گلستان به عذر طرفداری از دروغ مصلحت آمیز حمله کرده و شکست خورده بودند در برخی از جراید

داخلی^۱ همان نغمه را به لحن دیگری ساز و زمزمه مخالفت با سعدی را آغاز کند ولی علاقه مندی مردم دانا و سخن دوست به شاعر بزرگ وطن خویش، ناقد را ناگزیر از سکوت و تغییر عقیده کرد. بیست سال پیش از این یکی از مترجمان معروف تهران^۲ نغمه تازه ای را ساز کرد. و نوشت که آشنائی رهگذر از اروپا به او گفته بود که سعدی گلستان و افکار گرانبهای خود را از «سعدیه» نام کلیمی مصری اقتباس کرده و زمانی که در مصر به سر میبرد آنها را برداشته و بدون ذکر مأخذ بخود نسبت داده است. ولی این نسبت به اندازه ای بی پایه و ناروا به نظر اهل اطلاع رسید که کسی در صد جوابگوئی بدان بر نیامد.

یکی از دانشجویان عراقی که چند سال قبل در دانشکده ادبیات تهران درس میخواند کتابی در مقایسه میان متنبی و سعدی نوشت و به موارد اشتراك معنی و مضمون میان هر دو شاعر تازی گو و پارسی گو اشاره کرد و بیاد نیاورد که هزار سال پیش از او در همین کشور کسانی میزیستند که کتاب سرقات متنبی یا منابع افکار متنبی را تألیف کرده بودند و در طی طرح رساله بدین امر توجه نشد که منبع اقتباس مضامین شعری هر دو شاعر کتاب و سنت و شعر اسلامی و امثال و حکم ایران و یونان و هند و عرب بوده است. توجه به این مطالب نشان میدهد که شخصیت ادبی سعدی بر خلاف همه گذشتگان دنیای شعر و ادب حکم زنده مؤثری را دارد و در برابر دوستان بسیار و احياناً دشمن و بدخواه و حاسدانی هم پیدا میکند و برای جلوگیری از نفوذ کلمه و صرف نظر از توجه جهانیان بدو تا روزگار حاضر، عواملی صاحب غرض در پیرامون اثر فکری او زهر تردید و تحقیر و انکار می افشانند و به مبارزه با اثر و سخن و اندیشه او همت میگذارند. بنابراین سعدی هنوز زنده ای مؤثر در حیات دیگران است و ذکر جمیل یا یاد نیک او نیست که سبب بقای اسم او شده بلکه همانا اثر وضعی سخن او است که هنوز از همه زندگان پارسیگو و پارسی نویسنده گوی سبقت را می رباید و تخم اندیشه رسا و سخن شیوا در دماغها و دلها می افشاند.

در این صورت می سزد که موضوع هفتصدمین سال درگذشت او را از عالم صورت که به هیچوجه به زندگانی روحی و معنوی او نتوانسته آسیبی برساند دست آویز حق شناسی و قدردانی از او قرار دهیم و همه مؤسسات ملی و دولتی را به همکاری در

۱- روزنامه زبان آزاد و مجله آینده . ۲- منصوری مترجم محمد پیغمبری که باید او را

بزرگداشت مقام سعدی دعوت کنیم .

دانشگاه مشهد امسال هزارمین سال تولد شیخ طوسی را مراسمی شایسته برپا کرد و در صورتیکه دانشگاه پهلوی شیراز با همه قدرت وسایلی که در دست دارد هفتصدمین سال وفات شیخ را موضوع کنگره‌ای برای بهار سال آینده قرار دهد اقدامی بسیار متناسب و بجا خواهد بود و بطور مسلم به شایسته‌ترین وجهی برگزار خواهد شد. برنامه مرزهای دانش رادیو ایران در نظر گرفته است برای جلب توجه هموطنان عزیز و علاقه‌مندان به شعر و ادب فارسی و شرکت در بزرگداشت شیخ سعدی در طی سال جاری چند خطابه تحقیقی بی‌سابقه‌ای درباره شیخ، ضمن برنامه‌های هفتگی خود ایراد کند که از آن جمله یکی تحقیق در انتساب و شهرت شیخ به سعدی شیرازی و دیگری بحث در دوران هجرت سی‌ساله او به شام و مصر و روم خواهد بود و سومی تجدید نظر در کیفیت تدوین دیوان سعدی و چهارمین آنها موضوع لزوم مراجعه‌ای به جنبه‌های جهانگیرسخن سعدی خواهد بود.

در خاتمه از کلیه فضلا و محققانی که درباره زندگانی و آثار سعدی نظر تحقیقی تازه‌ای داشته باشند انتظار بلکه امید همکاری دارد زیرا با وجودیکه هفت قرن از روزگار صاحبقران ملك سخن می‌رود باز می‌نگریم .

هفت کشور نمیکنند امروز بی‌مقالات سعدی انجمنی

دیداری از افغانستان*

«در جستجوی زمانهای گذشته» (۱)

- ۱ -

گمان می‌کنم که هر کس بنحوی با گذشته ایران سروکار دارد، دیدار از کشور افغانستان برای او امر واجب است. من از سالها پیش آرزوی چنین دیداری داشتم تا آنکه در تابستان امسال میسر شد و از نوزدهم مرداد تا دوم شهریور در افغانستان بسر بردم. در این مدت از شهرهای کابل و بامیان و غزنین و بلخ و هرات دیدن کردم. این سفر عیبی جز کوتاهی نداشت. همه دیدارها چه با دوستان و چه با سرزمین‌ها باشتابزدگی شد. می‌توان گفت که کمتر دو کشوری هستند که مانند ایران و افغانستان به هم شبیه باشند. این شباهت از اشتراک تمدن و فرهنگ و زبان و آئین‌ها آغاز می‌شود تا می‌رسد به تشابه سنگ و کوه و دشت و اقلیم و میوه‌ها و گیاه و آداب؛ بدانگونه که من به هیچ گوشه‌ای از افغانستان پانتهادم که گوشه‌ای از ایران بیام نیاید. گوئی خاطره‌ها چون مرغان مهاجر بین دو کشور در سفر اند. آنچه در اینجا آورده شده البته سفرنامه نیست، سفری آنگونه که درخور سفرنامه باشد نبوده است. چند احساس و ادراک است از لمحها و لحظه‌هایی که بصورت چند یادداشت پراکنده در کنار هم نهاده شده اند.

کابل:

هواپیما از طهران پس از دو ساعت و چند دقیقه پرواز بر فراز کابل می‌رسد. کابل، در میان کوهسارهایی که محاصره است، از بالا خوب می‌نماید که چرا به پایتختی انتخاب شده است. چون کاسه‌ای است که آبهای کوهسار گرداگردش بسوی آن سرازیر می‌شوند، و نیز همین کوهسارها موقع دفاعی ممتازی به آن می‌بخشیده‌اند. کابل برای ما گرانبار از خاطره‌های داستانی است. این همان شهری است که زادگاه عشق رودابه و زال بوده. آدم بی‌اختیار از خود می‌پرسد: کجا هستند آن قصرهای مهرباب کابلی که سیندخت در باره آنها می‌گفت: از این کاخ آباد و این بوستان. یا: از این باغ و این خسروانی نشست... کجاست آن رودباری که کنیزکان رودابه بر لب آن قرار دیدار زال

۱ - این عبارت از عنوان کتاب مارسل پروست نویسنده فرانسوی *A la recherche du temps pesda* - اقتباس شده است.

جناب دکتر اسلامی با اشتیاق تمام، با هزینه شخصی، بی‌هیچ بستگی باین و آن، سفری به افغانستان فرمودند (مرداد ۱۳۴۹) این است ارمغان سفر این نویسنده نیرومند بدیع اندیشه بخوانندگان مجله یغما.

را با بانوی خود گذاردند؟ اکنون به جای آن رودخانه‌ای است که بر اثر خشکسالی خشکیده است. من چون ساعت‌ها در محله‌های کهنه کابل یله می‌شدم، گوئی در جستجوی خرابه‌های رودابه بودم که زال چون کسی که در خواب راه برود، از کوچه‌های پرپیچ و خم گذشته و روبه آن نهاده بود، و رودابه بر لب بام، گیسوان خود را در انتظار گذارده بود تا از دیوار فرو افشاند. و بعدها، از همین شهر بود که نعش رستم را بر سر دست هزاران مرد بسوی زابلستان روانه کردند؛ هنوز گوئی غوغائی که از مرگ بزرگ‌ترین پهلوان جهان در شهر برپا شده بود؛ از دیوارها بگوش می‌رسد.

در دوران اسلامی حرف چندانی از کابل نمی‌شنویم. همین اندازه می‌دانیم که بابر پادشاه مغول به آن علاقه‌ای خاص داشت و وصیت کرد که جنازه‌اش را از دهلی انتقال دهند و در آنجا به خاک سپارند. اکنون مزارش در باغ وسیعی، یکی از دوسه بنای تاریخی کابل است که سیاحان به تماشایش می‌روند. شاه جهان در کنارش مسجد تابستانه‌ای از مرمر سفید بنا کرده که چون ستاره کوری یادآور بناهای درخشان آگره است. باغ آن با آب‌نماهای بی‌آبش، متروک و غبار آلود افتاده است. چند چنار عظیم کهنسال کنده‌های خود را کج و معوج رها کرده و گوئی در حسرت سالهای پر شکوه گذشته سر بر زانوای غم نهاده‌اند، مانند پیر مرده‌های زمین‌گیری که از تنهایی و درماندگی کنار کوچه می‌نشینند تا تن خود را با آفتاب و با خاطره‌ها گرم کنند.

اکنون کابل با کم و بیش هفتصد هزار جمعیت سرعت روبه گسترش می‌رود. این شهر محل برخورد نژادهای گوناگون است: پشتون و تاجیک و ازبک و ترکمن و هزاره. چون از کنار رودخانه به جاده می‌روند پای می‌نهد، هجوم جمعیت که تقریباً همه مرد هستند و شلواریهای گشاد برپا و شالهای سفید بر سردارند (یا کلاه پوست) دررفت و آمدند؛ دستفروش‌ها و قالی فروش‌های دوره گرد، سیاحان خارجی، هیپی‌ها، درهم و برهم؛ آرام، بدون عجله، زندگی برادر واری را با هم تقسیم می‌کنند.

کابل شهر نو بنیادی است، گمان می‌کنم بنائی که در آن بیش از صد سال عمر داشته باشد خیلی کم باشد. پس از اینکه در سال ۱۸۴۲ انگلیسی‌ها بازار شهر را خراب کردند، دیگر اثری از سالخوردگی شهری در کابل باقی نمانده. بغیر از قبر بابر تنها بنای کهنه شهر بالا حصار است که قلعه شهر بوده و اکنون در اشغال نظامی هاست (عسکری). دارالامان که قصر امان‌الله خان بوده، اکنون در کنار موزه کابل (بیرون شهر) متروک افتاده است. بطور کلی شهر به کهنه و نو تقسیم می‌شود (تاحدی مانند دهلی). در قسمت نو بناهای دولتی و ساختمانهای شخصی جدید و هتل‌ها است، و در قسمت کهنه، خانه‌های گلی محقر در کوچه‌های تنگ.

یکی از بناهای پر معنای شهر مسجدی است که شورویها ساخته و به کابل اهداء کرده‌اند. چون دانشکده پلی تکنیک از جانب آنها ساخته شد، این مسجد را نیز با معماری نو در کنارش بنا کردند، تا دانشجویان بتوانند در آن به عبادت پردازند و از ذکر خدا غافل نمانند؛ بدینگونه فن و صنعت مارکسیستی با الوهیت دست به دست هم داد. روزی که از کنار مسجد می‌گذشتیم یکی از دوستان افغانی گفت: «این نخستین عبادتگاهی است که کشور پیشوای مارکسیست‌های جهان در دنیا بنا کرده است!»

تابستان کابل چند درجه از تهران خنک‌تر است (و بهمان نسبت زمستان آن سخت‌تر) ولی چون شهر بی‌پناه است، آفتاب بیداد می‌کند. در تمام شهر من بندرت بالکنی دیدم. بطور کلی لبه، پناهگاه و سایه انداز در این شهر وجود ندارد. درخت هم در کوچه و خیابان بندرت دیده می‌شود، چند تائی هم که هستند کوچک و کم سایه‌اند. گذرنده، در زیر آفتاب قهار خود را بی‌پناه می‌بیند، مگر آنکه گاه بگاه سایه دیواری به فریادش برسد.

موقع کابل باتپه‌ها و پست و بلندیه‌ها و سرسبزی اطراف، طوری است که می‌تواند شهر زیبائی بشود. چیزی که به حسن این شهر خیلی لطمه زده است خانه‌های گلی زاغه‌واری است که برتپه‌های مجاور ساخته شده‌اند و اغلب آنها متعلق به مردم بی‌بضاعت‌اند. از دور مانند کندوهای بی‌رمقی هستند و بخصوص در شب، با نورچرکین ضعیف، حالت عزلت گاه‌های شومی دارند. رویاندن درخت در این خانه‌ها، چه بعلت بی‌آبی و چه بعلت سنگی بودن زمین، میسر نبوده است و این بی‌سبزی و لختی بر مسکن‌ت منظره افزوده است. با آنکه مدتی است ساختن خانه برای تپه‌ها ممنوع شده است، باز هم گویا شبانه و بطور قاچاق کلبه‌های تازه می‌رویند و کسی راهم توانائی جلوگیری از آن نیست. من تصور می‌کنم که دولت روزی ناچار بشود که در گوشه‌ای از کابل محله‌ای بنا کند، و ساکنان این خانه‌ها را بدانجا انتقال دهد، آنگاه آنها را بکوبد و این آبله‌ها و کک مک‌ها را از صورت کابل بزدايد.

نزدیک‌ترین ییلاق کابل پغمان است، مانند شمیران تهران، با کم و بیش همان فاصله از شهر. قریه بسیار مفرح و باصفائی است، و باغهای بزرگی دارد که در مالکیت اعیان کابل است. تاکنون عمد بوده است که پغمان از جمعیت و غوغای تمدن جدید برکنار بماند. با آنکه دو راه اسفالت خوب آن را به کابل وصل می‌کند، هنوز کوچه‌ها و خیابانهای خود پغمان اسفالت نشده است. ولی خیابانهای خاکی آن بسیار تمیز و صاف است و عصرهای تابستان که آب‌پاشی می‌شود، بوی گلی از آنها بلند می‌شود که بسی خوشایندتر از اسفالت است. ساکنان پغمان کارگرانی هستند که اکثراً برای کار هر روز به کابل می‌روند، و متمکنین هم در تابستان از باغهای خود استفاده ییلاقی می‌کنند. با همه کوششی که برای دست نخورده نگاه داشتن پغمان بکار می‌رود، نوکیسه‌های کابل در کمینش هستند و گمان می‌کنم که تا چند سال دیگر به سرنوشت شمیران دچارش کنند.

بامیان:

بامیان محل برخورد سه تمدن یونانی و بودائی و ساسانی است، و از همین رو مهم‌ترین مرکز سیاحی افغانستان بشمار می‌رود. بسبب موقع کوهستانی و قلعه مانند خود توانسته است قرن‌ها پناهگاه هزاران بودائی باشد که بی‌آزارترین و کناره‌جوترین مردمان زمان خود بوده‌اند. حتی تسلط ساسانیان بر منطقه، از جنبه بودائی معبد مانند بامیان نکاست. سبکتکین با گشودن شهر، به سلطه بودائی شهر خاتمه داد، و بعد، حمله مغول بامیان را نیز مانند ده‌ها شهر دیگر از آبادانی و حتی هستی ساقط کرد و آن را تبدیل به قریه محقری نمود.

هوای پیمای دومتوره شرکت باختر، پس از پرواز از کابل همه راه را بر فراز کوهستان می‌گذرد و پس از یک ساعت در فرودگاه خاکی بامیان بر زمین می‌نشیند. از همان بالا، سرسبزی و زیبائی دره بامیان خوب نمودار است. مانند همه شهرهایی که در گذشته شکوه و رونق داشته‌اند، خرابه‌های بر فراز تپه، چون آتش‌فشانهای خاموشی بنظر می‌رسند. اکنون آبادی محل خلاصه

می‌شود در خیابانك باریکی که بیست سی دکه محقر در سراسر آن پراکنده‌اند و در قعر دره ، در پائین مجسمه عظیم بودا گسترده‌است. هتل گرزندوی (اداره سیاحت و جهانگردی افغانستان) بر فراز تپه‌ای قرار دارد و بوسیله خیابانی که دو صف سپیدار فوق‌العاده رعنا در دوسویش هستند به مرکز قریه متصل می‌شود. در کنار هتل اطاقک‌های مدوری اذنی و نم‌دار نیز درست کرده‌اند که آنها را «خرگاه» می‌خوانند و مسافرهای اضافی در آنها جای می‌گیرند ؛ حالت بومی زیبایی در این اطاقک‌هاست .

بامیان نیز مانند بسیاری از شهرهای بزرگ گذشته، تعارضی بین عظمت طبیعی و حقارت مصنوعی خود دارد : دره‌ها و کوهسارهای بسیار آراسته ، مانند عروس ، و هوایی خوش ، تا آنجا که من دیدم خنک‌ترین و لطیف‌ترین هوا در افغانستان ؛ اواخر مرداد ، هنگام شامگاه چنان خنک بود که دیگر امکان نشستن در هوای آزاد نبود . ارزش تاریخی و هنری شهر که از دورترین نقاط دنیا ، سیاحان را به جانب آن می‌کشد ، در دو مجسمه کوه پیکر بود است ، و تعداد بیشماري غارهای بودایی و خرابه‌های شهر معروف به «غلفه» و شهر سرخ .

از همان آغاز ورود ، هیبت و صلابت دو مجسمه ؛ چشم را خیره می‌کند . این دو دیگر جزو طبیعت محل شده‌اند ، جزو کوه و تپه ؛ یعنی چیزی عظیم‌تر از مصنوع دست انسان در خود دارند .

هر دو بودا ، در جنوب بامیان ، در دل تپه ، در زیر طاق نمایی کنده شده‌اند ، و گوئی جزئی از وجود تپه هستند. جنس آنها از همان خاک است، منتها خاکی سخت و آغشته به سنگ. در گذشته پیکره‌ها پوشیده از نقوش و رنگ بوده‌اند که بمرور فروریخته و اکنون همان هیئت خاکی برجاست .

بودای کوچک‌تر که سی و پنج متر طول دارد ، سالخورده‌تر است . حدس زده می‌شود که ساختمان آن در قرن دوم مسیحی آغاز شده و در قرن سوم پایان رسیده باشد . شکل مجسمه مخلوطی است از سبک یونانی و هندی و نقوشی که در زیر طاق نما ، گرداگرد مجسمه نگاشته شده‌اند ، تأثیر نقاشی ایرانی در خود دارند . (اسبهای بالدار ، سرهای گرازان ، و مرغانی که گردن بندهای مروارید در منقار دارند) . اکنون آثار اندکی از این نقوش باقی مانده ، و بعضی از قطعه‌های آن را به موزه کابل برده‌اند. چون نقش صورت در اسلام منع داشته، مسلمانان متعصب چشم‌های تصویرها را بیرون آورده و صورت‌ها را مثله کرده‌اند . اینکه اصل مجسمه‌ها تا به امروز باقی مانده خود از عجایب روزگار است !

چند صد متر دورتر از بودای کوچک ، بطرف غرب بودای بزرگ است (پنجاه و سه متر قد) این مجسمه جدیدتر از بودای اول است (گویا بین قرن سوم و پنجم بعد از میلاد ساخته شده‌است) و در اصل برنگ قرمز بوده . دستهای هر دو مجسمه و قسمتی از صورت شکسته و فروریخته است. این دو مجسمه همانهایی هستند که در ادبیات ما به آنها **خنک بت** و **سرخ بت** می‌گفتند. (۱) (کوچکی را **خنک بت** بعلت سفید بودن و بزرگی را **سرخ بت** بعلت قرمز بودن) و داستانهایی نیز درباره آنها پرداخته شده بود. تا قرن‌ها تصور می‌شد که دو مجسمه ، پیکره‌های دو عاشق و معشوق یا زن و شوهر اند . هنوز هم در اعتقاد مردم بامیان چنین است که مجسمه بزرگ شوهر مجسمه

۱- دوست دانشمند ما آقای دکتر محمد امین ریاحی ، مرا متوجه ارتباط منظومه «سرخ بت و خنک بت» عنصری با این دو مجسمه کردند . متأسفانه این منظومه از میان رفته است.

كوچك است و آنان پيكره‌های دوتن از شاهزادگان قدیم بامیان‌اند . حالت نرم و گوشتین و زنانه‌ای که بدن بودای كوچك دارد ، (واز نزدیک چون شاهزاده خانم خوشگذرانی می‌نماید) تصور زن بودن او را در اذهان ایجاد کرده بود . مردم بومی بامیان که در زحمتکشی و قناعت خود غوطه‌ورند ، بی‌تردید به چشم شگفتی در اینهمه سیاح می‌نگرند که هر روز از راه‌های دور به تماشای این دو هیكل ناقص‌العضو تنومند می‌آیند - که وجودشان مخالف دین است - و چه بسا که باخود بگویند : خدایا ! چقدر آدم بیکار و پرپول و ابله در روی این زمین است ! پیرامون مجسمه‌های بودا ، تا فاصله دور ، صدها مناره کنده شده است که اعتکاف‌گاه راهبان بودائی بوده است ، (من خود نزدیک هزار شمردم) . در بعضی از این غارها نقش‌ها و تزییناتی نیز بکار برده شده بوده . دیوارها و سقف بعضی از آنها از دود منجمد پوشیده است ، و عجیب این است که از داخل برخی هنوز بوی دود می‌آید ؛ بوئی قوی و سمج ، و گوئی این لایه‌های سیاه بویناك ، زندگی‌های هدر شده را در مومیائی گرفته‌اند .

دو مجسمه چون از دورنگریسته شوند ، (مثلا از فراز هتل بامیان) حالت دوسر دار رومی درشت‌اندام دارند که گذشت ایام هیبت و صلابت را از آنها گرفته و به دوهیولای بی‌زیان تبدیلشان کرده است ، و چون پیشانی و نیمی از صورت آنها ریخته شده ، حالت سردرگمی و رمز روزگار را در خود دارند ؛ عجیب این است که تپه‌های مقر دو مجسمه و تپه‌های مجاور آنها ، بسبب برف و باران و باد ، شیارهایی در آنها پدید آمده ، و خود حالت يك فوج پیاده نظام یافته‌اند که گوئی بر اثر نیروی سحر در يك لحظه به مجسمه‌های خاکی تبدیل شده‌اند . ایستاده ، بی‌حرکت ، باشانه‌های فرو افتاده ، گوئی درد گذشت زمان بصورت خاموش و مرموز در هیكل آنها لانه گرفته است ، و دهانه غارها چون دریچه‌های تاریك و شومی می‌نمایند ، روبه دیار نیستی .

ولی بر فراز مجسمه و نیز گرداگرد دره بامیان ، تپه‌های رنگارنگ و نیز يك رشته کوهسار با بدنه‌های مخملی و منقش جای دارند ، حاکی از همیشه جوانی و طراوت جاودانی طبیعت ؛ تپه‌ها با پشت‌های موج و فر به ، خاکستری و ارده‌ای رنگ ، به فیل‌های عظیم خفته‌ای می‌مانند ، و این باز می‌نماید که آنچه زشت و فرتوت می‌شود ، محصول‌های دست آدمی است ؛ آنچه انسان در آن تصرفی ندارد ، پیوسته زیباست ، حتی دگرگونی و اضمحلالش هم نازیبا نیست و مجموع این منظره که حالتی روحانی و عروج انگیز دارد ، بی‌تردید در انتخاب منطقه بعنوان یکی از بزرگ‌ترین پایگاه‌های مذهبی جهان مؤثر بوده است .

خرابه‌های شهر معروف به «غلغل» بر فراز تپه‌ای در شمال بامیان است . نام تأثر انگیز شاعرانه «غلغل» را مردم به این خرابه‌ها داده‌اند ؛ علتش آن است که هنگام مقاومت شهر در محاصره مغولان فریاد و مهمه و وحشت از ساکنان آن بر می‌خاسته است . مادر میان ویرانه‌ها مدتی گردش کردیم . توده عظیم بناهای فرو ریخته ، در حالت مرده و در عین حال زنده خود ، چون دیو زخم خورده از پا در آمده‌ای بود که هنوز قلبش از طپیدن نیفتاده است .

غزنین :

شهر غزنین نه همان است که من دیدم پارا کسانی که از خلال شعرهای فرخی و نوشته‌های بیهقی غزنین را تماشا کرده و در برابر نظر آورده‌اند ، امروز آن را چیز دیگری می‌یابند . غزنین در بیست فرسخی جنوب کابل بر سر راه قندهار است ، و گرچه عنوان شهردارد و

مرکز ولایت است ، آن رانمی توان بیش از شهر کی خواند. دوران عظمت شهر، آنگونه که در کتابها ذکرش آمده نزدیک صد و پنجاه سال بوده، از اواسط حکومت محمود تازمانی که علاءالدین غوری به کین خواهی برادرانش هفت شبانروز آن را به آتش کشید (سال ۱۵۴۴) و مردم آن را قتل عام کرد. او خود طی این هفت شبانروز بر تخت غزنویان به شرابخواری و عیش و نوش مشغول بود.

در دوران محمود غزنوی ، گنجهای باد آورد بتخانههای هند بسوی غزنین سرازیر شد و آن را بصورت یکی از پررونقترین شهرهای زمان درآورد. سراها و باغها و قصرهای این دوره از جمله مسجد عروس الفلك و باغ پیروزی و طویله ای که گنجایش هزارفیل داشت و نیز بازارهایی که در آنها برده ها و گوهرها و گنجهای غارت شده هند عرضه می شد، وصفشان در کتابها آمده است. کشف خرابه های «تپه سردار» بوسیله هیئت حفاری ایتالیائی، مبین وجود شهر کهنسالی در دوران پیش از اسلام است که نزدیک غزنین فعلی قرار داشته. بناها بسبك کوشانی- ساسانی ساخته شده بود و يك مجسمه عظیم بودا و مجسمه های كوچك دیگر، حضور آثار بودائی را در آن می نماید .

غزنین موقع طبیعی فقیرانه ای دارد ، چند تپه و کوه كوچك و زمینی ناصاف . بابر تعجب کرده بوده است که يك چنین سرزمین محقری توانسته باشد مدتی پایتخت سلطنت بزرگی قرار گیرد . غزنین منطقه ای سیل گیر است. روزی که ما به آنجا رفتیم به ما گفتند که سه روز پیش (۲۵ مرداد) سیل آمده بوده و چند نفر را کشته و خانه های را ویران کرده بوده است. من بیاد آن سیل تابستانی ای افتادم که بیهقی حکایتش را در کتاب خود آورده است و می نویسد که «باران خرد خرد می بارید چنانکه زمین تر گونه می کرد» و همین باران خرد خرد چنان سیلی ایجاد کرده بود که «پیران کهن بر آن جمله یاد نداشتند و درخت بسیار از بیخ بکنده می آورد» ، ما، طی چهار ساعت توانستیم دیدنیهای شهر را به بینیم . نخست به تماشای مزار محمود رفتیم که در باغی واقع است که «روضه» نامیده می شود. تعدادی درخت پراکنده و نیم خشك در باغ است . قبر محمود در اطاق بیقواره ای قرار دارد که گنبد حلبی ای بر سر آن است . حالت غریبانه و گردآلودش خوب می نماید که اگر هنوز به موجودیت خود ادامه می دهد ، علی رغم تمایل تاریخ است . آن را در سال ۱۳۲۳ بفروان امیر حبیب الله خان تعمیر کرده اند . درسنگی که بهمین مناسبت بر دیوار نصب گردیده ، محمود را «بت شکن» خوانده اند ، تنها چیز باشکوه سنگ قبر است که پوشش مندرسی بر آن افکنده شده تا مردم بر آن دست نایند. مرمعالی ای است با کلماتی به خط کوفی زیبا و نقوشی بر آن .

مزار محمود بصورت زیارتگاه درآمده . کسانی می آیند و کفشهای خود را می کنند و در کنار آن می ایستند و حاجت می طلبند . به ما گفتند که بخصوص هر سال عده ای از پاکستان به زیارت آن می شتابند. پاکستانیها چنانکه گوئی رستگاری اینجهانی و آنجهانی خود را مدیون او بدانند ، می گویند : «اگر او نبود ماحالا مسلمان نبودیم و به بهشت نمی رفتیم!» بطور کلی یکی از کارهای آسان در افغانستان ساختن امامزاده است . همین کافی است که چهار دیواری ای باشد و سقفی و سنگ سفیدی ؛ دیگر دسته دسته مردم به آن روی خواهند

برد، بی آنکه چندان لازم بدانند از خود پرسند که چه کسی در زیر این سنگ خوابیده است. گور محمود گویا در محلی است که در زمان خود او «باغ پیروزی» بوده، و اکنون جز چند درخت نیم خشک در آن چیزی نیست، و گرداگردش قبرستان است، منظره‌ای واقعاً عبرت‌انگیز! قدری دورتر گور سبکتکین است. در سال ۱۳۳۰ بفرمان امیر حبیب‌الله خان سقفی بالای آن قرارداد داده‌اند که محفوظ بماند. سنگی کوچکتر از سنگ محمود دارد. ولی مرمرش از همان نوع است. چندی است که قبر دیگری کشف شده است بنام مسعود (معلوم نیست کدام مسعود). در وسط کشتزار است. سنگی از جنس و سبک سنگ محمود و سبکتکین بر آن است. فعلاً در میان اطاقک گلی‌ای قرارداد دارد، و آن نیز در کار آن است که زیارتگاه بشود!

اکنون مهم‌ترین نقطه تاریخی غزنین، قصر مسعود سوم است که چندین سال پیش بوسیله هیئت حفاری ایتالیائی از زیر خاک بیرون آمد. حیاطی در وسط قصر هست و گرداگرد آن مسجد و حمام و اطاق‌های متعدد پذیرائی و خواب و غیره... بدنه دیوار از سنگهای مرمر سفید پوشیده بوده است که روی آن نقوش و خطوط کوفی است. جابجادیوارهایی دیده می‌شود، به قطر سه متر که بی‌تردید دیوار برج بوده است. کنار آن، جای بازاری پیدا کرده‌اند که می‌گویند بازار گوهر فروشان بوده است، و این بین دو منار معروف غزنه قرارداد دارد. این دو منار که بقول یکی از سیاحان فرانسوی، مانند «دوشمع خاموش» اند، یکی بنام بهرام‌شاه معروف است و دیگری بنام مسعود سوم. هر دو با آجر ساخته شده و آنها را با نقوش هندسی و خطوط کوفی عالی از همان آجر تزیین کرده‌اند. گویا این دو مناره در اصل خیلی بلندتر بوده‌اند، و قسمتی از آنها (شاید بیش از نصف) فرو ریخته است؛ فعلاً کلاهی از آهن سفید بر سر آنها نصب کرده‌اند که از خرابی بیشترشان جلوگیری کند.

غزنین موزه کوچکی هم دارد. در این موزه آنچه بیشتر برای من جالب توجه بود، دو حوضچه مرمر بود که چه بسا متعلق به باغ پیروزی یا یکی دیگر از باغ‌های غزنویان بوده است، و نیز فواره‌هایی که به شکل کله شیر هستند و آب از دهان آنها بیرون می‌ریخته. يك خم زیبا متعلق به قرن چهارم نیز هست که برای ریختن شراب بوده، و روی آن بطرز بسیار دلپسندی خوشه‌های انگور نقش کرده‌اند.

سرانجام به زیارت قبر سنائی رفتیم. در باغچه‌ای قرارداد دارد با چند گوردیگر، و آن نیز بصورت زیارتگاه درآمده قبر سنائی در اطاقی جای دارد که آن نیز مانند گور محمود دارای گنبد حلبی است. این اطاق چند سال پیش تعمیر شده است. سنگی که گویای این تعمیر است و شعر متوسط الحالی از خلیل شاعر بر آن نقر شده، بر دیوار نصب گردیده، شعر بر اینست که سنائی چه چه چه بود، و برای قدردانی از او و تعمیر مزارش چه چه چه شد.

همانجا زیر زمینی به ما نشان دادند که باعتقاد اهل غزنین محل چله نشینی سنائی بوده است. من تا نیمه راه پله‌ها پائین رفتم. زیر زمین خیلی عمیق می‌نمود و متأسفانه دیدن آن میسر نشد، زیرا احتیاج به چراغ قوه بود که موجود نبود و ما هم عجله داشتیم. به ما گفتند که يك منفذ برای ورود هوا به خارج دارد، و دیگر هیچ. بقیه تنگی و تاریکی مطلق است. برای من باور کردن این داستان که سنائی ساعت‌هایی از زندگیش را در این بیغوله گذرانده باشد، مشکل بود.

پس ازدیدن این چند نقطه تاریخی به شهر غزنین باز گشتیم . شاید قدری غلو باشد که غزنه امروز را شهر بخوانیم . دوسه میدانگاه با تعدادی دهکده های محقر پوستین فروشی و کار دستی فروشی و عطاری و غیره که مجموعاً بازار غزنه را تشکیل می دهد . با آنکه آفتاب سوزانی بود مقداری پیاده گردش کردیم . همه چیز مانند تیغ دودم سری به گذشته و سری به حال داشت . از یکسو کامیوندارها بودند ، در خدمت صنعت جدید ، که کامیونهای خود را برای ناهار خوردن متوقف کرده بودند ، و از سوی دیگر سقاها که بروش هزاران سال پیش مشک بردوش ، می آمدند تا از نهر آلوده شهر آب بردارند . در حالی که بلندگوی قهوه خانه ها با صدای گوشخراش و وحشتناک صفحه های پاکستانی می نواخت و رادیوهای پشاور و کابل با همان حدت موسیقی و سخن می پراکندند ، دباغ ها و پوستین دوزها به همان سبک اجداد صدها سال پیش خود بادستهای آلوده به چربی پوستهای بدبو را ورز می دادند ؛ و همان روز مصادف بود با آمدن کاروان اتومبیل فرانسوی (ششصد سیتروئن) که از پاریس به کابل طی طریق می کردند . محتوی هر اتومبیل دو سه جوان ریشو گیسو بلند نیمه برهنه بود ، یادآور قلندرها و برهنه خوشحالیهای خودما ، که افغانها به آنها «ملنگ» می گویند . جوانهای بسیار مؤدب بی آزاری بودند . ولی با ظاهر و باطن ملامتی و زیر آفتاب تند غزنین ولو شده بودند که پوستین و نیم تنه و کلاه پوست بخرند . این عده ، خسته از تمدن بومی خود ، خسته از تمدن صنعتی ، به شرق روی آورده بودند تا بلکه کشفی بکنند ، آرامش و پناهگاهی بیابند ؛ آنچه را که بالاترین تکنیک جدید ، رفتن به کره ماه ، نتوانسته بود به آنها بدهد ، آمده بودند تا در پوستین دوزهای غزنین بدست آورند .

«ناتمام»

دکتر عباس حکیم

استاد مدرسه عالی ادبیات و زبان های خارجه

هر چه بود ... هر چه هست ...

جهانی ، که يك دم نگردي بكام	نسیمی ، که هرگز نیایی بدست
امید از تو کی میتوانم برید	از این رشته کی میتوانم گسست
که من بی تو بیزارم از هر چه بود	
که من بی تو بیزارم از هر چه هست	

شرح يك غزل حافظ

تقرير استاد علامه فقيد بدیع الزمان فروزانفر

در سال ۱۳۱۹ یعنی درست سی سال پیش استاد علامه فقید بدیع الزمان فروزانفر در دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات چند غزل از حافظ درس دادند، و من نیز مانند شاگردان دیگر در محضر استاد حاضر می شدم و تقریرات استاد را یادداشت می کردم. اکنون قسمتی از آن یادداشت ها را بنظر خوانندگان گرامی می رسانم و اگر در آن خرده یا لغزشی مشاهده می فرمایند مربوط به این شاگرد کم مایه است که چنانکه باید و شاید نتوانسته است از آن منبع فیض بهره ور گردد.

حسین بحر العلومی *

-۱-

طفیل هستی عشقند آدمی و پری

ارادتى بنما تا سعادتى ببرى

طفیل: یعنی کسی و چیزی که زندگی مستقل نداشته باشد، و اصلش طفیلی است. طفیلی شخصی بوده که ناخوانده به مهمانی میرفته و طفیل از اینجا اصطلاح شده و عربها از آن فعل «تطفل» را ساختند یعنی بطفیلی رفتن، و در علوم معنی دیگر دارد. و ما در فارسی آنرا «انگل» معنی مینمائیم، و این لغت که معنی طفیلی باشد در فرهنگها نیز دیده میشود. اما لغت طفیل از لحاظ اشتقاق در غزل نامبرده صحیح نیست و می بایستی حافظ طفیلی استعمال کرده باشد، ولی استعمال طفیل بجای طفیلی عیب غزل نیست و در فارسی از اینگونه تصرفات خیلی شده مانند اولیتر، احقرتر، لایعلم، ولا ابالی. که بدین طور که شعرای ما استعمال کرده اند در لغت عرب غلط میباشد.

آدم: یعنی موجودی که مستحسن باشد و انسان هم میگوئیم، ولی انسان در قرآن هر جا که استعمال شده جهت ذم بوده است و در فارسی بعنوان مدح استعمال میکنیم مانند: انسان و انسانیت.

* در مدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی، در ضمن گفت و گوهای ادبی در خدمت جناب محمد یزدانفر متعنا الله بطول بقائه از عمق و لطف تدریس استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر سخن رفت، دکتر بحر العلومی استاد دانشگاه که باتفاق در علم و ادب مقامی عالی دارد، مژده داد که یادداشتی از تقریر استاد فروزانفر در شرح بعضی از ابیات در کلاس درس به شتاب فراهم آورده است. و همین یادداشت های بسیار ارجمند و بی نظیر و منحصر بفرد است که به قید طبع درمی آید که العلم صید والکتابه قید. اطمینان دارد که این تحقیقات دقیق مورد توجه و اعتنای خواص خوانندگان واقع خواهد شد، و درودی به روان استاد فقید خواهند گفت و از لطف دکتر بحر العلومی سپاسگزاری خواهند فرمود، و نیز ارزش اهتمام مجله یغما را در تهیه این گونه مباحث خواهند شناخت.

پری : معادل جن است، و قدما بجای جن زدن پری زدن و بجای جن گیر پریسای استعمال میکردند، اما در اصطلاح برخلاف این نتیجه می گیریم برای اینکه ما از جن قیافه منحوس و زشتی می فهمیم و از پری جمال، کمال و سعادت، مثلاً معشوق را پری رخ میگویند. جن لغت عربی و پری فارسی میباشد.

ارادت : اراده و ارادت از يك ماده اند و هر دو مصدر میباشند. اراده در آهنگ و خواستن استعمال میشود.

ارادت یعنی بندگی و اعتقاد تام. مثلاً در گفتن کلمه ارادتمندم علت تعارف داشته و معنی بندگی کامل داشتن را میدهد. ارادت در عقاید صوفیه بیشتر معنی عقیده کامل مرید به مرشد را میدهد. مرید باطالب فرق دارد.

طالب : یعنی خواهان حق و این شخص مکان مطلوب را ندانسته همه جا را کاوش میکند.

مرید، یعنی آهنگ کننده بجهت معین محل که مرکز مطلوب را میداند و نسبت بحق ارادت پیدا کرده است. اغلب در جمع مرید «مرده» میگویند، و اینطور جمع بستن غلط است و جمع مرید مریدان است، «مرده» جمع «مارد» میباشد و مارد یعنی شیطان سرپیچ. **سعادت :** سعادت اصطلاحی با سعادت فلسفی فرق دارد. سعادت از لحاظ فلسفه عبارتست از رسیدن هر موجود بحد کمال خود یعنی بکمال ممکن خود.

سعادت در انسان عبارت است از صحت مزاج و محفوظ بودن قوای طبیعی و طول عمر بحدیکه ممکنست و بکمال رسیدن هر يك از این قوی.

سعادت جان انسانی در کمال قوه نظری و قوه عملی او است. این سعادت بمعنی تحقیقی است و قابل تغییر نیست. يك سعادت فرضی هم هست و آن عبارت از عقاید عامه مردم است که میگویند و میخواهند و از آن جهت آنرا فرضی گویند که انسان هر دقیقه بالاتر از آن و یا نوع دیگر آنرا میخواهد و بنابذوق مردم این سعادت متغیر است. عامه مردم سعادت را با بخت مرادف میدانند. پیش آمدهای خوب نامعلوم را بخت میگویند و در فلسفه بخت حادثی است که علتش معلوم نبوده بلکه مربوط باتفاق و صدفه است.

تا : در صرف و نحو مفید معنی نتیجه است، و گاهی بمعنی «که» ربط میباشد. فردوسی فرماید : بگو تا سوی تیسفونش برند. و بمعنی شرط هم استعمال میشود :

تا سایه مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام من شدو اقبال چاکرم
«تا» گاهی معنی علت را میرساند یعنی علت و نتیجه فعل سابق را بیان میکند و در بیت نامبرده حافظ از اینگونه است.

توضیح شعر از لحاظ عرفان : متصوفه یا آنهاییکه دارای مذهب تجلی هستند چنین تصور میکنند که خداوند عالم در مرحله ذات بر خود تجلی کرد و صفات خود را دید و بر خود عاشق شد. زمانیکه خداوند بود و هیچ نبود. کان الله و لم یکن معه شئی. شاعر فرماید.

جرم بیگانه چه باشد که تو خود صورت خویش
گر در آئینه ببینی برود دل زبیرت

بموجب : فاحبیت ان اعراف، خواست که شناخته شود عالم را آفرید، و تحمل نمود کاین زیبائی مخفی بماند و او عاشق نداشته باشد. پس از این مقدمات معنی مصرع اول این است که : اگر « فاحبیت ان اعراف » نمی بود آدمی و پری وجود نداشت و اینها در مرحله « فاحبیت » بوجود آمدند و هستند .

این عشق و عاشقی با عشقی که برای هوی و هوس ، شهوت محترق و نیرنگ و حيله است فرق دارد چنانکه مولوی فرموده :

عشقهای کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود
عشق پاک و محبت لطیف معنوی در دلی است که دران جز جمال پاک معشوق چیز دیگری نیست ، و این عشق با هستی مرادف بوده با آن فرقی ندارد . شیخ عراقی در لمعات خود که مطالب آن راجع بعشق، عاشق و معشوق، است از عشق به جود تعبیر نموده و صفات راجع بعاشق و معشوق را در آن گنجانده است. این عشق بقول صوفیه جوهر و عرض نیست چنانکه جامی فرماید :

عشق که بازار بتان جای او است	سلسله بر سلسله سودای او است
گرمی بازار خرابست عشق	آتش دلهای کباب است عشق
گفت بمجنون صمنی در دمشق	کای شده مستغرق دریای عشق
عشق چه و مرتبه عشق چیست ؟	عاشق و معشوق در این پرده کیست ؟
عاشق يك رنگ و حقیقت شناس	گفت که ای محو امید و هراس
نیست بجز عشق در این پرده کس	اول و آخر همه عشق است و بس
آیت خوبی است جمال بتان	مصحف خوبی خط و خال بتان
عشق نه جوهر بود و نی عرض	عشق نه وسواس بود نی غرض
ایکه برخسار بتان مایلی	گر بحقیقت نرسی کاهلی
گوش کن این نکته که آزاده ای	گفت ز سودای عرب زاده ای
آه من العشق و حالاته	احرق قلبی بحراراته

غزالی در کتاب خود موسوم به سوانح نیز در موضوع عشق بطور تفصیل صحبت کرده و در این معنی آخر بحث بسیار شده است .

معنی دوم: معنی دیگر نیز از این مصراع میتوان کرد، و آن این است که همه چیز بعشق زنده است و منظور از انسان عشق است . تمام موجودات برای این بوجود آمده اند که در ارتباط و عشق را باز کنند ، نه اینکه همه چیز از عشق بوجود آمده بلکه علت زنده بودن عشق است ، حتی عشق تحمیلی ممکنست بعشق حقیقی و علاقه تبدیل شود . امید و علاقه اصل حیات است . شخص ناامید و بی علاقه چه زندگی دارد ؟ وقتی در امید بسته شود در مرگ باز میگردد و آدمی در این موقع حیات و حرکت ندارد . پس سلسله جنبان تمام عالم امید و عشق است .

معنی سوم: این معنی لطیف تر از معنی دوم است : انسان برای این خلق شده که عاشق باشد و انسان با ملائک امتیازش در اینست که ملائک عقل و عشق ندارند و انسان بی عشق

زنده نیست ، بنابراین غایت وجود عشق است و این عشق در انسان بظهور رسیده و انسان برای عشق و عشق برای انسان بوجود آمده چنانکه حافظ فرماید :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه‌ای کرد درخت دیدم ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
پس عشق کمال ممکن است که انسان بآن میرسد ، یا عشق سعادت انسانست و انسان طقیل عشق است .

گفتیم مقصود از ارادت عقیده و ایمان بی آرایش است و بعقیده صوفیه کمال انسانی در خدمت و اطاعت مرد کامل است ، و مرد کامل عین حقیقت می باشد ، و انسان را بعالم حقیقت هدایت میکند ، و استاد و راهبر سالک است و بدینجهت حافظ فرموده :

سعی ناکرده در این راه بجائی نرسی مزد اگر میطلبی طاعت استاد پیر
پس سعادت انسان در عشق ، و طریق وصول بآن ارادت است .

بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش

که بنده را نخرد کس بعیب بی هنری

خواجه : از کلمه خوتا یچه معادل خدایچه بمعنی خدای کوچک میباشد و خواجه را در باره وزیران و غیره استعمال کرده اند ، و بعدها خواجه در مطلق بزرگ استعمال شده و در اینجا حافظ خواجه را بمعنی آقا و مالک ، مقابل بنده استعمال کرده ، و گاهی نیز این کلمه بمعنی صاحب و رب بوده و خواجه سرا یعنی صاحب خانه بنحو فوق است .
نصیب : بهره ، سهم ، قسمت .

هنر : گاهی مقابل عیب استعمال میشود و گاهی مقابل گهر بکار میرود . فردوسی فرماید :

چو پرسند پرسندگان از هنر نباید که پاسخ دهی از گهر
گهر عبارت است از صفاتی موروئی ؛ و هنر عبارت از صفات کسبی میباشد . هنر در اینجا بمعنی کمال است و بی هنر بمعنی بی کمال میباشد . هنر عبارت است از مطلق صفاتی که باید انسان داشته باشد . هنر در اینجا مقابل عیب است و حافظ عشق را هنر میدانند .
فاتمام

بهار، عارف قزوینی*

نامه بهار به دینشاه ایرانی مقیم هند

آقای محترم کتاب سخنوران دوران پهلوی تألیف شما را دیروز از کتابفروشی خریداری کردم، و انصاف میدهم که در گردآوردن آن بسی زحمت کشیده‌اید و بسیار خوب و مرغوب چاپ شده است بویژه که بخشی از شعرهای آن را بزبان انگلیسی و نظم ترجمه فرموده و بر مرتبه کتاب برافزوده‌اید و براستی بر هموطنان خویش از این راه که آنان را به‌دنیای متمدن شناسانده و مترجم و گزارنده خیالات و عواطف آنان شده‌اید حق دارید منت بگذارید، بر ابناء ایران - آن دسته که قدر این چیزها را میدانند و بر این‌حالها واقف‌اند - لازمست که از جنابعالی منت داشته بدل و زبان ستایش کنند.

در صفحه ۱۹۶ آن نامه پر بها چشم بصورت نازیبای و نام کم‌بهای خویش افتاد، و تعجب کردم که چگونه با آنکه در نظر داشته‌اید ذکر هم از من بنده در کتاب خویش بمیان آورید لااقل در صدد بر نیامده‌اید که بدانید صاحب این ترجمه در چه سالی بدنیا آمده و اهل کجاست و چکاره است، چنانکه تنها از همه احوال او عضویت وی را در انجمن ادبی (که از قضا هیچ وقت بحضور در آن محفل جز در اوقات رسمی که سالی یکبار شاید دست دهد توفیق نیافته‌ام) مهم شمرده و قید فرموده‌اید، و از سایر حالات که مرسوم و در ترجمه غالب شعرا دیده شد صرف نظر فرموده‌اید و حتی از سال تولد که از رسوم جاری بلکه از ضروریات است هم چشم پوشیده‌اید. باور فرمائید که این تعجب زائیده عجب و خود پسندی نبود، چه، هر گاه چنین حالاتی در من میبود با آنکه شنیده بودم که شما در صدد تدوین چنین نامه‌ای میباشید، و راه مراسلات بین ایران و هندوستان هم باز بود می‌توانستم شرح حالی - همانطور که دیگران تدارك دیده و فرستادند من هم بفرستم و خود را به آن جناب بشناسانم. پس خودداری من از این کار گواه صادق و شاهد عادل است که هیچ وقت درین خیالات نبوده‌ام، و کاروان آرزو و آرمان من کمتر درین بیابانها و جاده‌ها سیر میکرده‌است. لیکن این تعجب از آن بود که گمانی افتاده بود و آن گمان پس از دیدن آن شرح حال ناقص به یقین پیوست و آن یقین یا شبه یقین مایه تعجب شد. اجازه میخواهم آن گمان که مرا افتاده بود هر چند مایه درد سراسر است، برای جنابعالی باز گویم، تا اگر بخطا رفته‌ام مرا از آن خطا بی‌گناهانید، و اگر ظن من درست رفته است من شما را از خطائی که مرتکب شده‌اید، یا ظن بدی که برده‌اید، آزاد سازم و بیرون آورم. قبلاً آگاه باشید که من دوازده سال است بجهاتی که نمی‌خواهم گفته شود، خانه نشین هستم و با کسی آمیزش و رفت و آمد ندارم، و طبعاً هم با مردم و دوستان کم مکاتبه میکنم، و

* در میان نوشته‌هایی که از مرحوم ملك الشعراء بهار به خط او دیده می‌شود، نامه‌ای است به عنوان دینشاه مؤلف کتاب سخنوران دوران پهلوی، ظاهراً نامه‌ای است ناتمام و مسلم هم نیست که به هندوستان برای دینشاه فرستاده شده باشد.

بقدری برای خودم کار تهیه دیده‌ام که وقت مکاتبه ندارم. و اگر بتوانم همین کارهایی که وجههٔ همت ساخته‌ام پیش از وصول اجل محتوم به انجام رسانم و چند کتاب دیگر که باقی ماندهٔ ذخائر نشر پارسی قرون اول اسلامی است، تصحیح و تکمیل و دارای مقدمه و تعلیقات شده برای چاپ بوزارت معارف تحویل دهم، از زحمات خود راضی بوده و یقین دارم دوستان من بیشتر خوششان خواهد آمد تا هفتهٔ دوبار به ایشان کاغذ بنویسم و رطب و یابسی به هم بیافم.

اینک آمدم سر مقصود: سالی که جناب عالی با استاد بزرگوار و رابندرانان تا گور، متعناالله بطول بقائه وارد ایران شدید نخست در شیراز و بعد از آن در طهران با شما ملاقات دست داد. و از طرز برخورد شما حس کردم که یا با من آشنائی ندارید و یا بدگمانی در میان است که آنطور که با دیگران سروکار دارید با من ندارید. چنین حس کردم که شاید در این سفر به مناسبت‌های سیاسی نمی‌خواهید با من بیامیزید و گرم بگیرید. این بود که من نیز کوتاه آمدم و در انزوای خود مستغرق شدم اما شهرت کرد که شما کتابی در دست تألیف و طبع دارید انتظار داشتم که لااقل در انتخاب شعری یا خواستن سال زائیچه نامه‌ای از شما برسد و سئوالی بفرمائید، و چون نرسید گمان بردم که لابد از جای دیگر آن را کسب کرده و بدست آورده‌اید.

در همین زمانها روزگار مرا بطریقی از طهران بیرون افکند و به اصفهان آواره ساخت، در اصفهان اطلاع یافتم که جناب عالی با مرحوم عارف قزوینی ملاقات کرده‌اید یا دوستان ایشان با شما ملاقاتی کرده‌اند، و اشعاری عارف در منمیت من گفته و بجناب عالی داده است، اینجا نگران شدم و ظن بردم که ناچار چون شما از اخلاق مرحوم عارف بی‌خبرید بی‌شک گفتار او یا دوستان او در شما تأثیر خواهد کرد و مبادا که آن ترهات شما را باور افتاده و ارادت‌سی که من مانند هر ایرانی دیگر نسبت به شما دارم یک‌جانبه و یکسره بماند، و حسن تفاهمی که بالطبع بایستی بین شما و امثال بنده باشد در این مورد به سبب بدگوئی یاران بیوفا یا همکاران کج خیال من از میان برود و بسوء تفاهم بدل شود. این بود ظنی که افتاد، و در همان وقت روزی نزد مرحوم ادیب فرهمند بودم و جزوهٔ چاپ شدهٔ اشعار و عکس ایشان را که برایش فرستاده بودید به من نشان داد که قبل از نشر کتاب فرستاده بودید، و چون آن را دیدم دانستم که شما با صاحبان ترجمهٔ تألیف خود آشنائی دارید و ظنی که در طهران از طرز برخورد شما در من تولید شده بود قدری قوت گرفت.

در همین اوقات از شیراز نامه‌ای به دستم افتاد و معلوم شد که یکی از دوستان عارف مراسلاتی که بین او و عارف رد و بدل شده است به چاپ داده و در آن مراسلات داستانها و بدگوئی‌ها و هجاءهایی از من بکار رفته و در ضمن تصریح شده است که شرح کافی و کامل این داستانها را به آقای دینشاه داده‌اند که در هندوستان انتشار دهد! با همهٔ این مقدمات، رضا به قضای پروردگار دادم و به شما نامه‌ای ننوشتم و زحمت نیاوردم و می‌پنداشتم که خوی راستین شما خود کاشف حقایق و حسن نیت و دل شکستگی که در من است خود مرهم نه‌این شکستگی‌هاست و حقیقت هر کسی را خبر خواهد کرد و هر شکستگی خود بخود در دست طبیعت درست خواهد گشت.

اینک که کتاب زیارت شد، و شرح حال همگان بنظر رسید، و شرح حال خود را هم بدان گونه خام و ناتمام دیدم و از طرفی، اشعار عارف که با کمال بی‌انصافی و ناجوانمردی در دشنام

من سروده شده است در آن نامه به نظر آمد ، آن همه بدگمانی‌ها به یقین پیوست و دانستم که بشر هرچه حکیم و بلند نظر و پخته و جهان‌دیده باشد باز دستخوش سخن است و کلام بشر در مغز بشر مانند تأثیر آفتاب در عروق و اعصاب گیاه و شجر مؤثر است . بر من مکشوف شد که جناب عالی در هندوستان و طهران یا جای دیگر اتفاقاً با دشمنان من بیشتر ملاقات فرموده‌اید خاصه که درین دوازده سال اخیر که من از سیاست برکنار شده و از میدان اجتماع بیرون رفته در گوشه انزوا بلکه در کنج گمنامی دود چراغ می‌خورده‌ام جمعی از مردم فقط برای رضای دل خود ، از من بدگفته‌اند ، یا کسانی که محمد اسحق در کتاب خود از ذکر آنان غفلت نموده است ، بجرم آنکه مشارالیه (در کتاب سخنوران) شرح حالی بالنسبه مشروحتر (که آن‌را هم آقای یغمائی از روی مجله تمدن) منطبقه مشهد نقل و رو نویس کرده و من از آن بی‌خبر بوده‌ام) نگاشته است ، مصمم شده‌اند که بوسیله جناب عالی از من انتقام بکشند ، و نام مرا در نامه شما بخواری یاد کنند ، و شما از شرح حال و سوابق خانوادگی و تحصیلات و خدمات ملی و ادبی و سایر کارنامه‌های من به‌همین اکتفا نمائید که: فلانی عضو مهم انجمن ادبی است! در صورتی که تأسیس این انجمن در بیست سال قبل بنام (دانشکده) که مجله دانشکده نماینده آن است بدست من بوده و شاگردان آن دبستان امروز از علما و فضلا و ادبا و مؤلفان بنام ایران میباشند که شما همه را می‌شناسید و همه آنها نیز بظاهر زحمات مرا منظور دارند.

نامه‌ای خصوصی

از جناب دکتر غلامحسین یوسفی استاد بزرگوار

دانشگاه مشهد

«... چون برخی از دوستان و آشنایان تصور و استفسار کرده‌اند که آیا سراینده اشعاری که گاه در مجله «زن‌روز» از آقای غلامحسین یوسفی چاپ می‌شود بنده هستم ، خواهشمندم از باب رعایت حقوق گوینده محترم آن اشعار این چند کلمه توضیح را درج فرمایید که اشعار مزبور از این جانب دکتر غلامحسین یوسفی نیست ...»

«غلامحسین یوسفی»

از : فریدون توللی

حکایت

تقدیم به دانشمند بلند پایه و ادیب
گرانمایه استاد محمود فرخ که تحریر
این حکایت بر اساس روایت اوست .

از استاد فرخ خراسانی ، رفع الله قدره، شنیدم که فرمود :

« مرا از دیرباز، به بلده طوس آندر، کاشانه‌ای بود که هر آدینه بصباح، متعلقان
فنون سخن و مترسلان اصول کهن ، بدان اندر شدند و چامه‌ها خواندندی و حدیثها
راندندی و فرائد قصائد خویش ، گوهر آسا بر سر جمع ، در افشاندندی و گاه نیز از سر
شوق، سمنند ذوق ، به مقابله حریف، بر جهان دندی ، چنانکه هنوز آن محفل برپای
باشد و آن منزل بر جای .

شعر

بر اهل خبره، عرض هنر کن که ذوق عام
گر دوستدار شعر تو شد ، نخل بی‌بری
تا فیض اوستاد کهن ، خرده گیر تست

بی‌آفرین خلق جهان ، بر جهان سری

بالجمله ، جوانکی نونهال نیز، همه هفته بدین حلقه کمال اندر شدی و به صف
نعال در نشستی و سخنوران را، گوش اشتیاق، از گوشه رواق، به قرائت ابیات فروبستی
و چون به خاتمت آن استماع، نوبت عرض متاع به وی رسیدی، گوهر وار از قلم طبع
خویش، چامه‌هایی چنان نفز و پرمغز بر کشیدی و بر خواندی، که همگان را، استعجابی
گران، از آن جزالت بیکران، حاصل آمدی و در شأن وی باتفاق گفتندی که آینده را ،
امید بدین نوجوان باید داشت که صد حافظ و سعدیش، به نکته دانی غلام خواهد بود و
صد فردوسی طوسیش از درفشانی به سلام.

قطعه

امروز تو برنای فزون مایه ، گرای نیست
فردا ، به سخن بنده کنی ، پیر فلک را

ترسم که بدین گنج زر، ای مرد هنرمند

در بوته خجلت فکنی، سنگ محک را

هم آن استاد خراسان فرماید که تکرار این اظهار و اقرار، جوان را نرم نرمک به مذاق اندر آمیخت و باجان در آویخت و پیمانه حجب وی برخاک عجب فرو ریخت، تا بدانجا که از سر آزمون بخت، سمند عزیمت برانگیخت و در آن بهمن سخت سحرگاهان به بانگ خروس، از دارالقرارطوس، روانه ملک ری گشت و امید خلقی بر وی .

شعر

دوغ و کشک از تو میخرند و پنیر تا اقامت به روستا داری
رو به درگاه میر و خاقان کن اگر الماس پر بها داری

باری، از آن روزبازش، دیگر انجم وار، بمیان انجمن ندیدم و حدیث وی نشنیدم، تا از پس سالی چند که برید گردون سمند، جریده ای از جرائد ری بمن آورد، برجای آن فرائد و قصائد قدیم، نامطبوعی چند از آن جوان، به صفحات اندر، مطبوع یافتم، که اگر برجینیان نمودندی، از مضمون آن برمیدندی و اگر برجینیان گشودندی از افسون آن به قاروره درخزیدندی و شگفت آنکه بر صدر آن اباطیل، چنین مرقوم رفته بود که خداوند آن گزافه، سرایندگان شعر نو را، به خبط دماغ، لنگر موج است و رهبر فوج .

توصیف

یاوه هائی به ستون، بر سر هم نقطه هائی به فسون، در پس و پیش
موج نو، لبیک ز دریای جنون بانگ نو، لبیک ز گلبانگ حشیش!

با خود گفتم، یا للمعجب، چگونه تواند بود که اعجوبه جوانی، بدان شدت شوق وحدت ذوق که من دیدم، عمر عزیز به تدوین و طبع این اراجیف، ضایع دارد و موهبت آن طبع، که به عنایت صانعش نصیب افتاده از دست فروگذارد . پس در حال، آن جریده بدریدم و گفتم :

قطعه

تف بچنین کور دل، که از سر کفران
پاس ندارد بهرزه، لطف خدا را
ذوق سرودش چه سود و طبع دلاویز
ابله وارونه بخت یاوه سرا را

قضا را، به تموز همان سال، روزی در بوستان به خدمت دوستان نشسته همی بودم و در تصاریف آن احوال، که هر صاحب دلی برمسند کمال، سخن از تصانیف و تألیف خود همی فرمود، بناگاه جوانك پیشین را دیدم که به توافعی پیشین، بدان محفل انس اندر آمد و بر همگان سلام گفت و ادب ها کرد و بکردار قدیم، ندیم آسا به کنجی درخزید و چون نوبت به وی رسید، همچنان قصیدتی عجیب از بن جیب، به رخصت مهتران بر کشید و فروخواند و این بار نیز، دلاویزی ابیات وی بدان پایه بود که گلبانگ احسنت احسنت از همگان بر آمد و شش دانگ عنایت و اکرام جماعت بروی باریدن گرفت.

شعر

کس نداند که در نهاد تو چیست ای هزاران فریب پر ترفند
گاه، گوئی گزافه ای چون زهر گاه خوانی، چکامه ای چون قند
بالجمله، در آن حلقه احباب و اصحاب، جوان را آستین از سراسر تعجب
بگرفتم و به خطابی پر عتابش گفتم: «کاش دانستی که این چکامه های نغز را، بدان
گزافه های بی مغز، چه نسبت است که هر دو را سراینده یکتا است و حکایت کردار تو
بر من نامعلوم».

جوان بخندید و گفت: «این ابیات مقبول که شنیدی از بن جان همی سرایم و
آن ترهات نامعقول که نکوهیدی، از بهر نان! چه سکان ارض جدید را به سکانداری،
سیاست و ریاست جهان، سفارتی به دارلخلافة ری است که هریاوه به صد دینار و هر
گزافه به سیصد دینار زرمغربی، از ژاژ خایان همی خرد و از جهت انهدام مبانی ملک که
افراخته معرفت کهن است، آن ترهات به جرائد همی فرستد و هم ببرکت معاضدت
اوست که به امصار و اقطار این بوم، هر شبه قطاری از عوانان وی، محفل به حضور
جوانان همی آرایند و مجلس به قرائت آثاری چنان همی گشایند و مرآنان را، انبساط
به گستردن آن بساط همی فزایند و اندرین مجالس، هریاوه که به طرد قوافی و بحور،
معلول تر بود، مجلسیان را مقبول تر افتد!

شعر

تا هر گزافه را صله ای ز آن سفارت است
سرشار روغن است بر این سفره، نان ما
در کام ما، خوراك زبان با عرق خوشست
بگذار تا زیاوه بمیرد زبان ما

حاضران مجلس چون این گفته از آن جوان بشنیدند ، چنان برآشفتمند
 که خادم انجمن ، آن تغییر حال به فراست خویش بدید و بخروشید و دشنام گویان ،
 دست بدسته چماق برد و جوانك قلچماق را بقصد کشت ، بر سر و پشت کوفتن گرفت
 و چون آن دوستدار زبان و پاچه را به بد زبانی بسیار از سراچه براند و بازگشت، این
 سه بیت آبدار، از پس اعتذار، خواندن گرفت :

قطعه

اینجا همه پستی و پلیدی	اینجا همه پاکی و طهارت !
الحق که زبان پارسی را	این طایفه میدهد به غارت
با مزد ثوابه زیستن به	تا لقمه گرفتن از سفارت

مسجد مدینه

وسعت حرم مطهر حضرت محمد صلی الله علیه در مدینه ، به مقیاس متر
 از گزارش رسمی کشور عربستان سعودی استخراج می شود :

۲۴۷۵

مساحت اصلی ، در عصر حضرت رسول اکرم

۱۱۰۰

عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوسعت آن افزوده

۴۹۶

عثمان بن عفان

۲۳۶۹

ولید بن عبدالملك اموی

۳۴۵۵

مهدی بن منصور عباسی

۱۲۰

فرمانروای مصری

۱۲۹۳

سلطان عبدالمجید دوم عثمانی

دکتر شاه حسینی

معاون دانشکده ادبیات و علوم انسانی - طهران

در تهنیت جشن استقلال افغانستان

روز پنجشنبه ۲۹ مرداد ۱۳۴۹ ساعت نه و نیم، بوقت محلی هواپیمای ما در فرودگاه کابل بزمین نشست. هوا آفتابی و اندکی گرم بود. جناب سفیر کبیر ایران و اعضای محترم سفارت و اغلب دوستان دانشگاهی با چهره‌های گشاده و لبی خندان باستقبالمان شتافتند.

دانشجویان افغانی که در دانشگاه طهران تحصیل میکنند بادهای گل‌های خوشرنج و گرمی خاصی که از سجایای مردم این سرزمین است بمن خوشآمد گفتند. کمی در فرودگاه استراحت کردیم. آنگاه بطرف شهر حرکت نمودیم. محل اقامت ما هتل کابل بود. روز دیگر که برای عرض ارادت خدمت جناب آقای فروغی سفیر کبیر شاهنشاه آریامهر که مردی خلیق و دانش پرور و اهل فضل و کمال است رسیدم. اولین پرسشی که از من کردند، این بود بگو ببینم چه آورده‌ای؟ عرض کردم: مقصود چیست؟ فرمودند: شعری گفته‌ای؟ گفتم: مگر قرار است شعری هم بگویم؟ فرمودند: اگر قصیده‌ای در تهنیت جشن استقلال ساخته بودی بدنبود.

اطاعت امر را با همه ناشیگری که در اینکار دارم کلماتی چند بهم انداختم. سرانجام قصیده‌ای در چهارده بیت فراهم شد. و اینکار در مدت دو ساعت انجام گرفت چون می‌بایست ساعت ۷ بعد از ظهر در جشن استقلال شرکت کنم و شعر را در حضور اعلیحضرت پادشاه افغانستان بخوانم. این قطعه بسیار مورد توجه آن پادشاه معظم قرار گرفت و از عنایات معظم له بی‌نصیب نماندم.

اگرچه میل نداشتم این ایات در جائی منتشر شود ولی بنا باصرار دوست فاضل و دانشمند آقای حبیب یغمایی مدیر محترم مجلهٔ یغما برای درج در آن مجله گرامی فرستادم. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

پادشاهها سویت از ایران نشان آورده‌ام

وز دیار دوست پیغامی نهان آورده‌ام

در مثل گویند از يك گل نمیگردد بهار

من بهار گل به جشنت ارمغان آورده‌ام

چند گوهر زی تو آوردم که در گنجینه نیست

مهر شه، پیوند دل، آرام جان آورده‌ام

گرچه حدم نیست تا مدح تو چون شاهی کنم
 ليك اقبال کيان را پشتوان آورده‌ام
 گرچه چون عیسی نیاوردم نشان از ملک غیب
 خوشدلیم از شهر ایران شادگان آورده‌ام
 روز استقلال افغان روز شادی و خوشی است
 زین سبب از ملک ایران نغمه‌خوان آورده‌ام
 زینهار ای مردم افغان بشادی بگرید
 پاس این روز شما را تر زفان آورده‌ام
 تا جهان باشد تو باشی ای محمد نام و خوی
 سویت از ملک برادر مژدگان آورده‌ام
 مژده آوردم که مانی تا کنی رشک ارم
 خاك افغان را پیام از ملک جان آورده‌ام
 گر طرازنده مدیح تو رهی در خاك شد
 زی تو از روح روانش مدح‌خوان آورده‌ام
 از خدا خواهم که تا هست و بود ملک جهان
 سرخوش و جاویدمانی مهربان آورده‌ام
 شادزی ای مردم افغان که روز غم بشد
 شور مردم را براین گفته عیان آورده‌ام
 جشن استقلال جشن شادی و آزادگی است
 پای کوبی دست افشانی از آن آورده‌ام
 پادشاهها شاد باش و شادمان و شاد زی
 از برادرت این سخن زی تو به جان آورده‌ام

✽ استاد دکتر شاه‌حسینی به مناسبت جشن استقلال افغانستان بدان کشور عزیز دعوت
 شد. اشعار آن جناب با توضیحی مجمل که مرقوم فرموده‌اند بنظر خوانندگان ارجمند
 می‌رسد. اما عنایات و الطاف خاص اعلیٰ حضرت محمد ظاهر شاه پادشاه ادب‌پرور افغانستان
 را دربارهٔ شاعر، باید از خودشان شنید که به نوشتن در نمی‌آید.

مژده‌ای که محرمانه فقط به مشترکین مجله می‌دهیم این است که صله‌ای شاهانه بآن
 جناب اعطا شده که موجب افتخار جاودانی خانوادگی وی خواهد بود.

مجله یغما

گردباد حیرت‌انگیز جهان

در شگفتیهای آسمانهای بیکران ، پیوسته با کشفیات تازه‌ای روبرو می‌شوند ... و برای آفرینش جهان توجیهات جدیدی بیان می‌شود

نوشته: IRA WOLFERT

ایرا وولفرت

ستاره‌شناسان از چند سال پیش پیوسته با شگفتیهای دیگر روبرو می‌شوند : کازارها (Quasars) پولسارها (Pulsars) ، ستارگان سنگین و اجرام عجیب دیگری که در جستجوی فضا کشف کرده‌اند بنیان بعضی فرضیات اساسی و اصول موضوعه‌ای را که در باره هم‌آهنگی جهان پابرجا و استوار می‌دانستیم متزلزل کرده و بحث‌های نوینی پیش آورده‌اند . کشفیات اخیر موجب ظهور درک جدیدی از آفرینش شده که کمی هراس‌انگیز به نظر می‌رسد . تردید نیست که نظریات جدید از جهات بسیاری هنوز مبهم است و محقق نخواهد شد مگر پس از پیشرفت‌های تازه‌ای در علم . اما نویسندگان این مقاله توانسته از بالای شانه ستاره‌شناسان استرالیایی ، اروپایی و امریکائی به تفسیرات تازه‌ای دست یابند که همواره گسترش بیشتر جهان آفرینش را تأیید می‌کند . ظهور انسان بر روی زمین مدیون تولد و مرگ میلیونها ستاره است : این نظر کلی است که من می‌توانم به شما یادآوری کنم .

در آغاز ابعاد عظیم ، غیر قابل تصور ، صحنه‌ای که نمایشگر آفرینش است مورد توجه قرار دهیم . مسافت کوتاهی در فضا با سرعت نور (ثانیه‌ای ۷۸۶ ، ۲۹۹ کیلومتر) شاید تا حدی تصور این عظمت را در نظر ما نمایان سازد . در يك ثانیه و ثلث فقط ، از ماه خواهیم گذشت . در مدت پنج ساعت ، از مرز منظومه شمسی خارج خواهیم شد . اما لازم است چهار سال دیگر راه پیماییم تا به مرز نزدیکترین ستاره ثابت برسیم .

اگر به راه خود در جاده شیری رنگ آسمان - این خانواده ستارگان یا کهکشانی که منظومه ما بدان تعلق دارد - ادامه دهیم علی‌رغم شتاب هراس‌انگیزی که داریم ، به یادمان باشد که دقیقه‌ای ۱۸ میلیون کیلومتر سرعت داریم ، پس از هر پنج سال با ستاره‌ای برخورد خواهیم کرد . با توجه به این که کهکشان ما دارای ۱۰۰ میلیارد ستاره است برای این که از این سر تا آن سر کهکشان را ، بپیمائیم هشتاد هزار سال وقت لازم داریم . از آن پس فضا تقریباً خالی است . زیرا کهکشان بعدی ، «المرئة المسلسلة» ، در فاصله دو میلیون سال نوری ما واقع است .

با این حال فرض کنیم که از «المرئة المسلسلة» هم گذشتیم ، باز هم فضا بکلی خالی نیست . کهکشان‌ها در واقع ، گروه‌های مهم بسیار گوناگونی را تشکیل می‌دهند ، بعضی از گروه‌ها سه کهکشان بیش ندارند . کهکشان ما متعلق به گروهی است که شامل ۱۷ کهکشان است . خنده‌آور آن که ستاره‌شناسان این گروه هفده گانه را «گروه محلی» نامیده‌اند .

الجائی علی رکتبه (Hercule) که مهمترین گروه بشمار می رود در فاصله سیصد میلیون سال نوری واقع است و شامل ۱۰،۰۰۰ کهکشان است که هر کهکشان دارای میلیارد ها ستاره است. در جهانی که شناخته شده مجموعاً ۱۰ میلیارد (۱۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰) کهکشان وجود دارد. این بود ابعاد صحنه. اینک به تماشای خودنمایش پردازیم.

ابرهایی از گاز. چون پرده بالارود ذرات بی نهایت ریزی اذاتم صحنه را فرا گرفته، هستی آنها از کجاست؟ این هم باز سری است شگفت. اینها در هر حال گرد و غبار درخشان هرزه گردی هستند همچون وزش باد. این ذرات به وسیله رادیو تلسکوپ ضمن کاوش فضا کشف شده اند. این ذرات از دو نوعند پروتون ها (Protons) که دارای بار الکتریک مثبت اند، و الکترون ها (Electrons) که بار الکتریک منفی دارند. چون بار آنها مخالف هم است یکدیگر را جذب می کنند. همین که با هم جمع شدند الکترون به دور پروتون مداری تشکیل می دهد این دو ساده ترین عنصر شیمیایی یعنی اتم هیدروژن را می سازند.

هر اندازه که این اتم به نظر ناچیز آید ولی همین است که بیش و کم بنیاد جهان ما را پی می افکند. اتم های هیدروژن با هم جمع شده به صورت مه رقیقی در می آیند و به سوی کهکشان ها راه می افتند. گاهی این مه ها با هم نزدیک شده تشکیل ابری از گاز می دهند. اگر عده آنها زیاد باشد، نیروی جاذبه ای که میان آنها متبادل می شود کافیهست که التصاق ابر را نگاهدارد.

همه چیز از این جا آغاز می شود: ستاره ای زاده می شود. اگر جاذبه ضعیف ترین نیروهای کیهانی است، در عوض، هرگز سست و گسسته نمی شود. گذشته از آن چون جاذبه تابع جرم است قدرت آن به نسبت افزایش اتم های هیدروژن افزوده می شود.

برای این که ستاره ای به حال انجماد در آید، باید که جرم گاز قابل توجه و مهم باشد. کلمه ای که در اصطلاح ستاره شناسان به هیچوجه اغراق آمیز نیست. باید قطر آن تصادفاً (چرا تصادفاً به اراده آفریننده جهان آفرینش. مترجم) به ۱۵ میلیون کمتر، یعنی تقریباً سه هزار برابر قطر تمام منظومه شمسی رسیده باشد. وقتی قطر آن به این اندازه رسید فشرده می شود. در اثر قوه جاذبه که به حد کافی نیرومند شده اتم های هیدروژن همواره به یکدیگر نزدیکتر می شوند.

اکنون به قسمت بعدی نمایش می رسیم. ابر متراکم شده گرم می شود. وقتی که حرارت مرکز آن دقیقاً به پنجاه هزار درجه رسید، اتم های هیدروژن آن چنان به شدت با یکدیگر برخورد می کنند که از نو به ذرات مثبت و منفی تقسیم می شوند. در این موقع قطر ابر بیش از ۱۵۰ میلیون کیلومتر نیست و به «پلازما» (Plasma) تبدیل شده، یعنی مخلوطی از دو گاز تغییر یافته که تشکیل شده اند یکی از الکترون های منفی که بر روی یکدیگر جست و خیز می کنند و دیگری از پروتون های مثبت که آنها نیز به نوبه خود در جنب و جوشند. این حالت فیزیکی تقریباً ده میلیون سال ادامه دارد، در حالی که درجه حرارت، بر اثر افزایش فشار قوه جاذبه، لاینقطع روبه افزایش می رود.

سرانجام قطر گلوله گاز بیش از ۱/۵ کیلومتر نیست، در صورتی که درجه حرارت

مرکزی آن به ده میلیون درجه رسیده . در این هنگام يك «جنگ» حرارت هسته‌ای برپا می‌شود . پروتون‌ها اينك با چنان نیرویی با یکدیگر تصادم می‌کنند که بجای شکستن و از هم گسستن ذوب می‌شوند . دست‌آخر ذوب آنها چهار به چهار هسته‌های ماده جدیدی می‌سازد به نام هلیوم (Helium) . این فرایند شبیه همان است که در بمب ئیدروژنی انجام می‌گیرد . با این تفاوت که در بمب ئیدروژنی هلیومی که در اثر انفجار آزاد می‌شود به کیلو اندازه گیری می‌شود در صورتی که طبیعت از آن به مقدار بی‌نهایت قابل توجهی تولید می‌کند ، مثلاً خورشید در هر ثانیه ۵۶۴ میلیون تن هلیوم تولید می‌کند .

به محض آغاز ذوبان هسته‌ای يك ستاره متولد شده است . چون انفجار های مرکزی کاملاً قوه جاذبه بین ذرات را متعادل می‌سازند ، اندازه گلوله پایدار می‌شود ، خورشید ما که ستاره متوسطی است با ۱۵ میلیون کیلومتر قطر تقریباً ، به این مرحله از تحول رسیده است .

انقباض و تجدید حیات . چون ستاره ایجاد شد ابرگازی در اثر نیروی خستگی ناپذیر جاذبه از هم نمی‌گسلد . دوره‌های چندی می‌گذرد و ئیدروژن هسته پایان می‌یابد و جز هلیوم بجا نمی‌گذارد .

انفجار هسته‌ای آرامش می‌یابد ، تجاذب از نو آغاز می‌گردد و ستاره منقبض می‌شود . از انقباض افزایش درجه حرارت نتیجه می‌شود (۱۰۰ میلیون درجه) که به نوبه خود موجب واکنش برتر هسته‌ای می‌گردد : هسته‌های هلیوم بین خود ذوب می‌شوند و هسته‌های کربون را به وجود می‌آورند .

از این پس نموستاره وابسته به قطر آن است . اگر قطر قابل توجه باشد به تناوب انقباض‌ها و واکنش‌های هسته‌ای خواهد داشت و درجه حرارتش بیش از پیش بالایی رود . درحالی که جرم ستاره به آن اندازه زیاد شود که حرارت هسته را به ۳۰۰ میلیون درجه برساند اتم های کربن ذوب می‌شوند تا عناصر شیمیایی بازهم سنگین‌تر تشکیل دهند .

بدین ترتیب است که از تراکم ها و تولیدهای پیایی جدید ، عناصری پیدا می‌شوند با وزن اتمی بیشتر که بر روی سیارات و مخصوصاً بر روی زمین ما دیده می‌شوند .

همین که در ستاره بسیار بزرگی ، حرارت به درجه‌ای رسید که برای تشکیل آهن لازم است ، انفجارها رقیق می‌شوند . و آنگاه در اثر فشار فزاینده تجاذب ، واپسین انقباض صورت می‌گیرد . در کتابی از روبرت ژاستروم (Robert Jastrome) شرح ذیل را می‌خوانیم :

«انهدام آخرین يك انقلاب عظیم مرموزی است . در مرکز اکنون درجه حرارت به پنجاه میلیارد رسیده .

پس آنگاه تمام واکنش های هسته‌ای ممکن جریان پیدا می‌کند . در این درهم پیچیدگی واپسین است که سنگین‌ترین عناصر شیمیایی ، یعنی تمام آنها که از آهن سنگین‌ترند تولید می‌شوند . این انهدام و فروریزی در برکشت انفجار عظیمی تولید می‌کند که قسمت عمده اجسامی که در درون ستاره از آغاز تولدش ساخته شده در فضا می‌پراکند .

نخستین شاهد پدیده‌ای از این قبیل منجمان چینی بودند که در سال ۱۰۵۴ میلادی

چنین از هم گسختگی را مشاهده کرده‌اند. بجای ستاره عظیم مافوق نواختر از هم پاشیده، امروز ابر عظیمی از گاز دیده می‌شود که به آن نام‌سحابی خرچنگ (Nébuleuse du crabe) داده‌اند.

این گاز تفاله و باقی مانده انفجار است و در فضا به سرعت ثانیه‌ای ۱۵۰۰ کیلومتر گسترش می‌یابد.

زمین‌ما، به سهم خود، تقریباً بطور کامل از این تفاله‌ها که از انفجار گذشته‌ای حاصل آمده ساخته شده. او به اندازه کافی آهسته شده که قوه جاذبه توانسته اجزاء آن را از نوبه دور هم جمع کند.

قریب چهار میلیارد سال پیش منظومه شمسی ما شروع کرده از مه ئیدروژن تشکیل شود، این گاز در آن هنگام از ۹۲ عنصر سنگین‌تر از خود که به دنبال انفجار ستاره قدیمی در فضا پراکنده بودند، «بارور» شده بود. این تفاله‌های بسیار غنی خورشید را به وجود آوردند و همچنین سیارات تابع خورشید و اقمار آنها را. در نتیجه فراوانی کربن، اکسیژن، و مواد متناسب دیگر که از زمانهای بسیار دور از ستارگان منهدم شده به این ابرگازی به ارث رسیده است، يك نوع «حیات» پیچیده بر روی زمین پدیدار شده است، و چون ستارگان در حال انفجار پیوسته مواد سنگین لازم برای حیات را در فضای می‌پراکنند، کاملاً امکان دارد که جهان علی‌رغم ظاهرش پر از موجودات زنده باشد.

سوراخ سیاه. وقتی ستاره‌ای منفجر می‌شود، قسمتی از ماده‌ای که او را می‌سازد در فضا افکنده می‌شود.

اما آنچه که بر سر مرکز آن می‌آید و بسته به قطر اصلی ستاره است. پس از هم گسیختگی هسته به انقباض ادامه می‌دهد، اگر استقرار یافت، وقتی قطرش تقریباً به طول قطر زمین برسد، ستاره‌ای خواهد شد که به او نام «کوتوله سفید» داده‌اند. کوتوله سفید ستاره‌ایست بسیار سنگین بانور سفید. وزن مخصوص آن به اندازه‌ایست که يك قاشق چای‌خوری از آن ستاره بیش از يك تن وزن خواهد داشت. معذاگاه باشد انقباض وقتی پایان می‌یابد که وزن مخصوص خیلی بیش از این شود و در آن موقع قطر ستاره به ۱۵ تا ۳۰ کیلومتر می‌رسد. قوه تجاذب به اندازه‌ای قوی می‌شود که الکترون‌ها و پروتون‌ها خرد می‌شوند، ذراتی باقی می‌ماند بی‌بار الکتریکی که نوترون باشند. جاذبه عمل خود را دنبال می‌کند، نوترون‌ها هم به نوبه خود همدیگر را خرد می‌کنند ستاره در آن موقع منحصر می‌شود به يك هسته بزرگ، چنان که ستاره‌شناسان می‌گویند به يك «ستاره نوترون»، وزن مخصوص آن در این هنگام حیرت‌انگیز است: وزن يك قاشق قهوه‌خوری از آن يك میلیارد تن است.

برخی دانشمندان در فرضیات خود از این هم دورتر می‌روند. بعقیده آنان انقباض بعضی ستاره‌های بسیار بزرگ پس از آخرین فرو ریختگی ممکن است از مرحله‌های برترین سنگینی کوتوله‌های سفید و حتی «ستاره‌های نوترون» نیز بگذرد. عمل انقباض باز هم ادامه می‌یابد تا به آخرین مرحله برسد که به آن «سوراخ سیاه» نام داده‌اند. گوئی ماده به يك حالت سنگین بی‌نهایت تبدیل شده. این «سوراخ سیاه» غیر قابل کاوش تحت تسلط جاذبه

عظیمی است که هیچ چیز صادر نمی‌کند و اگر امواجی - امواج صوت ، حرارت یا نور - به آن وارد شوند هرگز از آن خارج نمی‌شوند .

فانوس‌های لایتناهی . هنوز بیش از سه سال نگذشته است که منجمان رادیویی انگلستان نخستین «ستاره نوترون» را کشف کردند . از آن پس تا کنون هویت بیش از ۴۰ تایی از آنها را تعیین کرده‌اند ، و بدانها پولسار (ستاره‌های نابض) نام داده‌اند . این پولسارها منبع تشعشعی هستند که با ضربانهای منظم نیرویی کاملاً غیر قابل تصور صادر می‌کنند . صدور این نیرو بواسطه انکساف قطع و وصل می‌شود و از آن چنین برمی‌آید که ستاره بر روی خود حرکت وضعی دارد که در حال تندی سرعت آن ثانیه‌ای ۳۰ دور است و هنگام کندی فقط $\frac{1}{۴}$ دور در هر ثانیه سرعت دارد .

اگر تا کنون هنوز حقیقتاً «سوراخ سیاه» را کشف نکرده‌اند ، اما بعضی دانشمندان نشانه وجود آنها را در پر نورترین اشیاء شگفت‌آور جهان ، که گازار (جسمی تقریباً اختری) می‌نامند ، دیده‌اند . آنها در نقاطی بی‌نهایت دور در فضا واقع شده‌اند ، یعنی در مرز برد قویترین رادیو تلسکوپهای موجود . از موقع کشف نخستین گازار (در سال ۱۹۶۳ میلادی) به بعد چند صد تا از آنها ثبت شده . تا کنون ، ظهور آنها غیر قابل توجه به نظر می‌آید : بزرگی آنها يك میلیون برابر خورشید ، نوری که صادر می‌کند صد برابر بیش از نوری است که از تمام کهکشان‌ها صادر می‌شود . از کجاست این همه نور امروزه چندین ستاره‌شناس درجه اول از آن جمله توماس گولد (Tomas Gold) گمان دارند که این گازارها از فروریختگی کلی توسط يك «سوراخ سیاه» حاصل شده‌اند . فرضیه ایشان چنین توجیه می‌شود : وقتی نیروی عظیم ثقل که سیاره بسیار بزرگی را ویران و نابود ساخته یا هیچ مقاومتی روبرو نمی‌شود ، آنگاه در صدد جذب تمام ستارگان نزدیک برمی‌آید تا آنها را نیز به نوبه خود منهدم سازد و در نتیجه ، بزرگ شده و سوراخ سیاه را پر کند ، اما وقتی این يك به آن اندازه بزرگ شد که برای «بلعیدن» تمام یا قسمتی از يك کهکشان کافی شد ، میلیون‌ها ستاره که مورد تهدید واقع شده‌اند تمام نیروی خود را به کار می‌اندازند تا از آن فرار کنند : نوری که از گازارها ، یعنی این فانوسهای بی‌نهایت ، می‌درخشد از نتیجه گرم شدن فوق‌العاده عظیم يك کهکشان کامل است که می‌کوشد از افتادن در غرقاب بی‌پایان دوری جوید .

این است درك جدید جهان که کم‌کم در رصدخانه‌های جهان شکل می‌گیرد ، و این است تصویری که آدمیان در باره سرنوشت آینده خود می‌اندیشند . البته بسیار دور است از تفکر مکانیکی جهان تا محدودی که در قرون اخیر مورد قبول بود . ما محققاً هنوز جواب مشخصی نیافته‌ایم اما پس از این نقشی که در این نمایش عظیم بعهد داریم روشنتر درك می‌کنیم . اکنون بطور تحقیق می‌دانیم که انسانیت کاملاً از گرد و غبار میان ستارگان آغاز شده در سله‌های میلیونها خورشید کوبیده و پرداخته شده و سرانجام از يك انهدام کیهانی به وجود آمده است . انسان وقتی کشف کرد که باچه وضع هراسناکی موجودی که او را به وجود آورده تشکیل شده‌اند به روابطی که او را به خدا متصل می‌کند معنی تازه‌ای خواهد داد . (جل جلاله و عم نواله)

ترجمه احمد راد

سالارالدوله و امیر اعظم

مرحوم دکتر حسینقلی خان قزل ایاغ، مردی شریف و طبیبی حاذق بود. چند دوره از سمنان و دامغان وکیل مجلس شوری شد. وی از دوستان مخلص نصرت‌الله خان امیر اعظم (امیرخان سردار) بود که در حدود سال ۱۲۹۷ شمسی در دامغان بدست نوکران خودش مقتول شد.

در اوایل تأسیس مجله یغما از دکتر قزل ایاغ استدعا شد که وقایعی از زندگانی امیر اعظم را مرقوم دارد. واقعه‌ای را که دکتر به خط خود نوشته در اوراق قدیم مجله دیده شد، بی این که انشای آن تغییری یابد چاپ می‌شود. تذکاری است، و تاریخی است، و یادی است، و داستانی است مطابق واقع.

مدیر محترم مجله یغما

خاطر آن مدیر محترم را یاد آور می‌شود که از بنده خواسته بودید آنچه از اعمال و احوالات مرحوم امیر اعظم اطلاعی دارد برای درج در مجله یغما بنگارید. اگر اعمال برجسته و لیاقت و شایستگی او را از زمانی که استاد او و پزشک خانواده‌اش بوده‌ام، بخواهید برای درج در آن مجله بنویسم باید قناعت کنم که در هر نمره آن مجله بذکر یکی از اعمال و رشادت و هنرمندی هایش پردازم.

دکتر حسینقلی قزل ایاغ

واقعه سالارالدوله

در دوره سلطنت احمدشاه قاجار سالارالدوله پسر سوم مظفرالدین شاه علم طغیان و مخالفت با حکومت مشروطه برافراشت. چندین بار از ایلات مغرب ایران قشونی آراسته برای تصرف سلطنت و ازین بردن حکومت بطرف تهران حرکت کرد. از قوای دولتی وقت شکست خورده و موفقیت نیافته پراکنده شدند. برای آخرین دفعه بامید همراهی قوای ایلات ترکمان، با قشون آراسته خود مرکب از چریکهای افراد ایلات غرب از راه کرج بمازندران که در آن سامان مخالف و معاندی برای خود فرض نمی‌کرد. شتافت و در آنجا نیز بر عده نفرات خود افزود. ضمناً مستحضر گردید که امیر اعظم رنجیده خاطر از حکومت مرکزی در یکی از دهات خود واقعه در شاهرود بسر میبرد. لازم دانست او را جلب و همراه سازد. دستخطی بعنوان او صادر و دعوتش نمود که خود و افرادش با و ملحق و ضمیمه قشونش گردد.

در اینجا لازم میدانم مختصری از جهت ییکاری و انزوای امیر اعظم، و سبب رنجش و اختلافش با حکومت مرکزی ذکر نماید. آن زمان در هر یک از ولایات و ایالات یک نفر متنفذ یافت میشد که هر حاکمی بدانجاها میرفت، ناچار از اطاعت وی بود. شخص دیکتاتور و ذی قدرت محلی کرمان در آن ایام سردار نصرت پدیر مرآت السلطنه اسفندیاری بود. امیر اعظم بر خلاف سایر حکام اول کاری که میکرد دست متنفذین محلی را از مداخله در امر حکومت کوتاه می نمود. منجمله سردار نصرت متنفذ محلی را به تهران تبعید کرد، او هم در تهران مساعی زیاد بکار برد که وی را از حکومت معزول نماید، موفق نگردید، حتی عده‌ای از محلیها را محرک

گردید که برضد حکومت وی قیام کنند ، قوام السلطنه وزیر کشور وقت امیر را تقویت نمود و متنفذین محلی موفق نشدند .

پس از چندی محتشم السلطنه اسفندیاری وزیر کشور گردید . چون با سردار نصرت خویش و هم طایفه بود امر کرد امیر اعظم از حکومت کرمان معزول و عازم تهران شود . چون وجوهی که امیر در تجارتخانه جهانیان میداشت حسب الحکم توقیف گردید ، امیر اعظم هم با یارانش از راه کویر بطرف سبزوار عزیمت نمود . (واقعه حکومت امیر اعظم در کرمان خود مبحثی است طولانی و قابل ذکر که علیحده از نظر قارئین محترم خواهد گذشت) . با احتیاط آنکه مبادا روزی مجبور شود باقوای دولتی طرف شود ، آنچه در کرمان سوار و نفرات تفنگچی داشت همراه خود برداشت ، و کسانی را هم که در سبزوار و راه شاهرود از یانگیان دولت بودند با خود همراه کرده (از قبیل نصرت لشکر) و آنها را با خود بشاهرود آورد .

شاهزاده سالارالدوله ندانست کسی که در تهران یکی از سران آزادی خواهان و مشروطه طلبان میبوده ، و بامساعی خود و دادن کنفرانسها تمام اشراف را به مجلس شورای ملی برده ، از آنجمله امیر بهادر مستبد معروف را که بقرآن خطی کوچکی که از جیب بدر آورد قسم خورد که مشروطه طلب و خواهان آزادی عموم ایران باشد (حناب دکتر امین الملک مرزبان در آن روز حضور داشتند و شاهد میباشند) برضد دولت مشروطه نمی شود .

امیر اعظم هنگام سلطنت محمد علیشاه جزو آزادیخواهان بود و مهاجرت باروپا نمود و در آنجا عهده دار ریاست مهاجرین گردید و این خود ایجاب يك آرتیکل علیحده رامیکند . امیر اعظم در جواب کاغذ سالارالدوله اظهار اطاعت و انقیاد نمود و امیدوار گردید که خواهد توانست بدینوسیله روزی از حکومت مرکزی انتقام گیرد .

خلاصه ، پس از مبادله چند مکتوب ، سالارالدوله اطمینان یافت که امیر اعظم از همراهان صمیمیش خواهد بود . روزی حکمی باو صادر کرد که قریباً امیر تومان (سپهسالار) با عده ای بشاهرود خواهد آمد تا قشونی را که امیر اعظم جمع آوری کرده سان به بیند . پس از چند روز خبر رسید که امیر تومان باش هزار نفر وارد قریه «موژن» [مجن] واقع در شش فرسخی شاهرود شده است . روزی به امیر خبر دادند که یکی از رؤسای اردوی امیر تومان با چند سوار برای ملاقاتش آمده . بمجرد اطلاع فوراً امیر خود را برای پذیرائی او حاضر نمود ، و نیز دستور پذیرائی همراهانش را داد .

فرستاده امیر تومان بمجرد ورود در اطاق تعظیمی کرد . امیر اعظم شخص بلند قد ریش پهنی را دید و بنظرش آشنا آمد . خوب که نگریست ، وی را شناخت که حسن هرسینی کفشدار درب اطاق دوران حکومتش در سفر اول استرآباد میباشد . بی اختیار بابشاشت گفت ، حسن توئی بسیار خوب ، بنشین ، ببینم . حسن در نشستن امتناع میکرد . امیر مجدداً تکلیف نشستن کرد . عاقبت حسن مؤدبانه نشست . از او پرسید کجا بودی ، اینجاها پیدايت شده . حسن در جواب گفت ، در اردوی سالارالدوله خدمتگذارم و پاكتی را از طرف امیر تومان برای حضرت والا آورده ام . هماندم پاكت را از جیب خود در آورده و برخاسته بامیر داد . وقتی امیر پاكت را گشود . جوف آن پاكتی از سالارالدوله بود ، که در آن دستور ملاقات امیر تومان و تبعیت از وی را نوشته بود . خود امیر تومان هم وی را به «موژن» احضار کرده بود تا در باب حرکت

به تهران مشورت کنند. ظهر گذشته بود. نهار صرف شده ضمناً امیراعظم آگاه شد که سالارالدوله باعده‌ای بصحرای استرآباد رفته تادر آنجا از ایلات تراکمه قشونی آراسته نماید و امیرتومان را باعده‌ای تقریباً شش هزار نفر فرستاده که بقوای اوملحق شوند و بطرف تهران حرکت کنند. امیر از حسن پرسید که عده همراه امیرتومان از چه ایل و طایفه میباشند. حسن در جواب گفت که آن عده شبیه نفرات حسن میباشند یعنی هرده بیست نفرشان از یک خانواده وایلی میباشند. امیر پرسید، در این مدت طولانی درمازندران کسی ملحق بار دو گردید؟ حسن گفت، نه، نفرات اردو هم آنچه توانستند اموال مردم را چپاول و غارت کردند، و هیچ فردی هم بی بهره و نصیب نگردید. و نیز از اسلحه و ذخیره افراد و پرسشهای دیگری هم شد.

با پرسش‌ها و تحقیقاتی که امیراعظم کرد، بکلی در خیال نقشه‌اش تغییر داده شد. در جواب کاغذی به امیر تومان نوشت که: مدتی زحمت کشیده نفراتی تهیه کرده و آزموده است. خوب است یکی از این ایام برای سان آنها به شاهرود تشریف آورید. پس از آن اطاعت امر کرده در اردو شرفیاب خواهم شد. نامه را به حسن داد که به «موژن» مراجعت کند.

* * *

امیراعظم از پرسشهایی که نموده بود بواسطه هوش فطریش تشخیص داد که تمام نفرات لشکر امیرتومان برای استفاده شخصی آمده‌اند، و چنانکه حسن گفته هر یک استفاده خود را کرده، و صاحب مبالغی پول و قرمش و قاطر و یا بو و غیره شده‌اند. این اشخاص چون بمقصد خود رسیده‌اند، دیگر جنگ بکن نیستند، و اگر خود امیرتومان را توقیف کند، باتفنگچیان خود میتواند تمام اردوی او را شکست دهد و متفرقشان سازد.

چند نفر از مستخدمین محرم خود را دستور داد که روز آمدن امیر تومان همراهانش را مست کنید و وسیله نزاع فراهم نموده دوسه نفر از آنها را مجروح و یا مقتول نموده خلع سلاحشان سازید.

روزی که امیرتومان آمد، امیراعظم عبا بردوش تا درب حیاط باستقبالش شتافته، او را وارد اطاق نمود. چند نفر از رؤسای اردویش نیز باتفاق حسن آمده بودند.

قبل از حاضر کردن نهار، از بدی اوضاع تهران و خرابی دولت و دربار، و مجلس سخن راندند و واجب دانستند که تاج و تخت را بشخص لایقی مثل سالارالدوله واگذارند. شاه وقت را طفل صغیری میدانستند که قادر بر اداره امور نمیباشد. همچنین امیراعظم شرحی از خدمات خود در یزد و کرمان بیان کرد و ظلمی که اولیاء امور درباره اش در مقابل خدماتش کرده‌اند شرح داد که هم او را از حکومت معزول، و هم آنچه در صرافخانه‌های تهران پول نقد میداشته توقیف کرده‌اند.

عده از همراهان امیر تومان که پذیرائیشان در حیاط بیرونی بعهده مستخدمین بود پس از مختصر زمانی برده شدند در اطاقی که بساط عرق و شراب و میوه و شیرینی چیده شده بود. پس از صرف چند گیلان مشروب نوکرها امیراعظم گیلانهای خود و مهمانها را پر کرده، بسلامتی سالارالدوله نوشیدند. پس از چند لحظه گیلانهای بسلامتی امیرتومان خورده شد. برای دفعه سوم نوکرها امیراعظم گیلانها را پر کرده و ازجا برخاستند که بسلامتی امیراعظم بنوشند. نوکرها امیرتومان ازجا برخاستند و حاضر نشدند که بسلامتی امیر بنوشند. بدین

لحاظ فحاشی و بد گوئی بینشان شروع گردید . در نتیجه آن کسانی که از طرف امیر اعظم دستور داشتند با چند تیر طپانچه عده ای از مهمانان را مجروح و خلع سلاح کردند . این واقعه هنگامی رخ داد که امیر اعظم و امیر تومان و چند نفر دیگر از مهمانان وعده از سر گردگان نوکریهای امیر اعظم سر سفره مشغول غذا خوردن بودند ، بمجرد شنیده شدن صدای شلیک ، امیر تومان دانست که فریب خورده ، دستش می رود بطرف موزر بیرون از غلاف ، که در همان آن امیر اعظم کشیده سختی باو مینوازد و بزمینش می افکند . هنگامیکه روی او نشسته و قصد بیرون آوردن اسلحه را از دست امیر تومان داشته ، يك نفر از همراهان امیر تومان خود را بروی امیر اعظم انداخته که وی را از روی امیر تومان بلند کند . امیر اعظم دست او را کشیده زیر زانوی خود میگذارد و اجزای اجرائیه اش که سابقه داشتند تمام همراهان امیر تومان را خلع سلاح میکنند . پس از آنکه امیر تومان و همراهانش خلع سلاح شدند امیر اعظم به نوکریهایش دستور داد که دست و پای اسبهارا برای شب نمید پیچ کنند - پس از صرف غذا خود و سوارانش امیر تومان را کت بسته بطرف موژن حرکت دادند . وقتی بدانجا رسیدند که هنوز افراد اردو در خواب بودند . عده از سواران امیر از تپه بدرون جاده سرازیر و از تپه های مقابل بالا رفتند . هوا که روشن شد از طرف سواران امیر از دو تپه شلیک هایی شد که تمام اهالی اردو با اسلحه خود از چادرهای مسکونیشان بیرون آمدند . امیر تومان تهدید شده بقتل ، از بالای دره با فریاد چند نفر از سران اردو را طلبید ، دستور داد که افراد اردو اسلحه های خود را در نقطه تعیین شده بریزند . و ضمناً با آنها مطابق دستور امیر اعظم گفته شد که هر کس آنچه دارد و همراه آورده بجز اسلحه تعلق بخودش داشته باشد ، و آزادند که به سرخانه و زندگی خود بروند . افراد خوشحال و با عجله عازم خانه وزندگی خود شدند ، و از آن اردوچندین قاطر بامحمول خود بنا بر گفته امیر تومان چهل هزار تومان پول نقد بود بامقداری فرش و چادر و اسلحه نصیب امیر اعظم گردید .

پس از مراجعت بشاهرود امیر اعظم وقایع شکست دادن اردوی سالار الدوله را بدولت تلگراف کرد . دولت هم بواسطه این خدمت که امیر اعظم کرده بود حکومت سمنان و دامغان و شاهرود را باو واگذار کرد ، و پول و اموال توقیف شده اش را از توقیف بیرون آورد و بنا بر تقاضای امیر اعظم مصیب خان امیر تومان به نیابت حکومت شاهرود منصوب گشت .

دکتر حسینقلی قزل ایاغ

مدرسه دارالفنون

(۱۱)

معلمان دارالفنون در این سال :

میرزا عبدالوهاب معلم طب - میرزا رضا دکتر طب - ملاحسین معلم فارسی و عربی -
میرزا عبدالغفار معلم علوم ریاضی - میرزا کاظم - میرزا علی اکبر مزین الدوله معلم علم نقاشی -
میرزا رضاخان مسیوریشار معلم زبان فرانسوی - مسیواندرونی معلم پیاده نظام - مسیوتلبرمعلم
زبان انگلیسی - مادروس خان معلم زبان روسی - محمد حسین قاجار مترجم .

ناصرالدین شاه نقاشی و عکاسی را دوست می داشت و هر زمان که فرصت می یافت به نقاشی
می پرداخت و در این هنری بهره نبود . نقاشیهائی که از او بجا مانده نشان می دهد که در این
فن مهارتی داشته است . به عکاسی هم که به زمان پدرش در ایران راه یافته بود مایل بود . روزهایی
که به سرکشی دارالفنون می رفت از عکاسخانه وابسته به مدرسه که زیر نظر عبدالله میرزا قاجار
پسر شاهزاده جهانگیر میرزا اداره می شد دیدن می کرد و عکس از او بر می داشتند .

به معلم نقاشی مدرسه نیز چون دیگر معلمان محبت می کرد . یک روز که شاه به بازدید
مدرسه رفته بود ، شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه وزیر علوم ، آقامیرزا اسمعیل نقاش معروف
به جلایر را که مردی خوشرو و شوخ طبع و در فن پرداز و کپی استاد بود با پرده بزرگی
که از شاه و گروهی از وزرا ساخته بود به حضور آورد . پس از آنکه شاه زمانی دراز به پرده
نگریست و تحسین فراوان کرد اعتضاد السلطنه پیش رفته شرحی مبنی بر استعداد و قابلیت جلایر
ایراد کرد و در پایان مطلب عرضه داشت : « اما افسوس که ... » ۲ آقامیرزا اسمعیل مجال
اتمام سخن را به شاهزاده نداد و تعظیمی کرد و گفت : « هشتاد تومان مقروض است . » شاه راهوش
و گفته وی نیز پسند افتاد و پانصد تومان انعامش داد . ۳

دکتر اعلم الدوله ثقفی شرح تماشای ناصرالدین شاه را از پرده نقاشی جلایر در کتاب
مقالات گوناگون بدین گونه آورده است :

« در زمان وزارت علوم شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه ناصرالدین شاه امر کرده
بود نقاشان دارالفنون هر کدام یک پرده شکارگاهی کشیده روزی که شاه به مدرسه می آید تمام

۱ - عکاسخانه و چاپخانه دارالفنون تا چندین سال پس از مرگ ناصرالدین شاه دایر
بود چنانکه در سال ۱۳۱۵ قمری چهار نفر در عکاسخانه و چهار نفر در دارالطباعة به کار
اشتغال داشتند و چندتن نیز به عنوان قراول و خادم خدمت می کردند . ۲ - می خواسته
بگوید : افیونی و باده گسار است . ۳ - از یادداشتهای مرحوم معیر الممالک .

آن پرده‌ها را در اتاق نقاشی گذارند تا هر کدام بیشتر پسند خاطر واقع شد به رسام آن جایزه شاهانه عطا گردد. آقایان نقاشها از چند ماه قبل هر کدام در منزل خود مشغول تهیه پرده شده يك دوروز قبل از آنکه شاه به دارالفنون بیاید پرده‌ها را آورده نصب کرده بودند. از جمله پرده‌ها یکی مال میرزا اسماعیل خان جلایر بود که آن را اکثری بر سایر پرده‌ها ترجیح داده و همچو حدس می‌زدند که بیشتر از همه محل توجه واقع خواهد گشت زیرا در آن پرده که دور نمای شکارجرگه بود علاوه بر ناصرالدین شاه امین‌السلطان و مجدالدوله و اغلب تفنگداران و سایر همراهان را در کمال شباهت رسم نموده امتیاز و برتری آن پرده بر سایر پرده‌ها واضح و مسلم بود.

«يك دوساعت قبل از ورود ناصرالدین شاه به دارالفنون، جلایر به خیال آن افتاده بود که سم پای اسب یکی از سوارها را غلط کشیده لازم است آن را تصحیح کرده حرکت دیگری به آن بدهد و برای این کار پرده را از چهارچوب بزرگ خود پیاده کرده و به روی سه پایه گذارده قلم مو و تخته شستی در دست گرفته و مشغول حك و اصلاح شد ولی در اواسط کار ضیق وقت یا محظور دیگری در برابر نظرش مجسم، و بالاخره حوصله‌اش تنگ شده دفعه آن پرده را گرفته پاره پاره کرد و پاره‌های آن را روی یکدیگر به گوشه‌ای انداخت.

«این خبر چون به اعتضاد السلطنه رسید گفت: چه می‌توان کرد، همان پاره‌ها را که در اتاق ریخته است به شاه نشان خواهم داد. وقتی که شاه وارد اتاق شد و يك قسمت از پرده‌ها را ملاحظه کرد رسیدند به شاه نشین مانندی که در يك گوشه آن پاره‌های پرده جلایر روی هم ریخته شده بود و در گوشه دیگر خود جلایر با سیمای بی‌گناه حضرت عیسی و عصای کوتاهی که محض احترام آن را در آستین پنهان داشته ولی سر آن به اندازه يك وجب از پشت او تجاوز کرده نمایان بود، ایستاده. اعتضاد السلطنه گفت قربان، این خود جلایر است و این هم پرده او که چنانکه قبلا عرض کردم شاید از اغلب این پرده‌های دیگر بهتر بود ولی افسوس که آن را پاره کرده و به این شکل در آورده است.

«شاه بعضی از قطعات آن را ملاحظه و تحسین نموده، اعتضاد السلطنه گفت: بلی قربان جلایر همان طور که معروف خاکپای مبارك هست نقاش بسیار خوبی است ولی حیف يك قدری... جلایر برای اتمام کلام فرصت به اعتضاد السلطنه نداده گفت: يك قدری پولش کم است. شاه خندید و انعامی به او داد.»

چنانکه قبلا یاد شد شاه به ترقی و اعتبار یافتن دارالفنون دلبستگی بسیار داشت و از همه فرصتها و شرایط برای تکمیل این مدرسه استفاده می‌کرد. در سال ۱۳۰۱ قمری مخبرالدوله پدرمهدی قلیخان مخبر السلطنه برای رفتن به آلمان جهت مطالعه و کمک در خرید کشتی، از ناصرالدین شاه اجازت خواست. شاه در جواب به میرزا یوسف مستوفی الممالك که صدراعظم بود دستور داد «شما با او قرار بدهید اولاً سفر او بیش از سه

۱ - بر اثر دیدار و مذاکرات دوستانه مخبرالدوله با ییسمارک صدراعظم آلمان اولین بار سفارت ایران در برلن به تصدی مؤید السلطنه و سفارت آلمان در تهران به تصدی پرونشویک تأسیس یافت.

ماه طول نکشد ، ثانياً در کارهای اینجا اطمینان بدهد - ثالثاً سفر خود را متضمن پاره‌ای نتایج قرار دهد منجمه برای مدرسه اگر از اسباب و لوازم منقصتی باشد از قبیل اسباب جراحی و کتب و غیره اکتیاع نماید و پس از انقضای سه ماه مراجعت کند .»

دارالفنون چاپخانه‌ای نیز داشت و محمد حسن خان اعتماد السلطنه ۱ پسر حاجی علیخان فراشبازی - مأمور قتل امیر کبیر - تازنده بود بر این چاپخانه نظارت می‌کرد و بی‌اجازت و دستور او هیچ جزوه یا کتاب چاپ نمی‌شد زیرا از آن می‌ترسید کتاب یا جزوه یا اعلانی برخلاف میل شاه چاپ شود و او مورد غضب قرار گیرد .

ناصرالدین شاه از نشر افکار آزادیخواهی میان مردمان خاصه جوانان سخت بیمناک بود ، بهمین سبب از گشودن رشته امور سیاسی و حقوق در دارالفنون بشدت جلوگیری می‌کرد و اگر کسی از این مطالب سخن به میان می‌آورد سیاست می‌شد .

میرزا علیخان ناظم العلوم ۱ کتاب شیرین و پندآموز سرگذشت تلماک اثر فنلن دانشمند و

۱ - محمد حسن خان روز ۲۱ شعبان ۱۲۵۶ در تهران تولد یافت . چند سال در دارالفنون تحصیل کرد (تا سال ۱۲۶۷) . بسال ۱۲۸۰ با عنوان منشی گری در سفارت ایران به پاریس رفت . چهار سال آنجا ماند و زبان فرانسه را بخوبی آموخت . پس از بازگشتن به ایران ، ریاست دارالترجمه به او واگذار شد و صنیع الدوله لقب یافت . سه سال بعد به معاونت وزارت عدلیه رسید سپس رئیس دارالتألیف شد و در این کار کوشش بسیار کرد . در سال ۱۲۹۹ در شمار اعضای مجلس شورای دولتی در آمد و سال ۱۳۰۰ وزیر انطباعات شد و اعتماد السلطنه لقب گرفت (در دوران سلطنت ناصرالدین شاه به ترتیب این ۵ نفر رئیس اداره انطباعات شدند : برجیس صاحب - حاج میرزا جبار عبدالهام - میرزا ابوالحسن خان غفاری صنیع الملك - علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه ، محمد حسن خان اعتماد السلطنه)

اعتماد السلطنه مردی بد زبان ، کج بین ، شرانگیز ، اما زیرک و هشیار بود . به اخلاق و طبع و میل ناصرالدین شاه کاملاً آشنا شده بود و مترجم و روزنامه خوان مخصوص و مورد توجه او بود . کتابهای : المآثر والاثار - مطلع الشمس - التدوین فی احوال جبال شروین - در التیجان - منتظم ناصری - مرآت البلدان ، خیرات حسان بنام او باقی مانده است .

محمد حسن خان روز ۱۹ شوال ۱۳۱۳ (۱۳ فروردین) به سکنه در گذشت .

۱ - میرزا علی خان ناظم العلوم (۱۳۱۲ - ۱۲۶۷ قمری) از بانیان فرهنگ جدید ایران بشمار است . پسر محمد قاسم خان و مادرش سکینه دختر حبشیه زن رضاقلیخان هدایت است . میرزا علیخان در مدرسه نظامی سن سیر پاریس تحصیل کرده و مدتی مترجم و اگنر معلم دارالفنون بوده است . واگنراتریشی و چند افسر دیگر را میرزا حسین خان سپهسالار ، به وقتی که همراه ناصرالدین شاه در سفر دوم به اروپا ، به اتریش رسید برای مدت سه سال استخدام کرد .

این گروه در ماه صفر ۱۲۹۶ قمری (بهمن ۱۲۵۶ شمسی) به تهران وارد شدند ، و چون واگنر علاوه بر فنون نظامی به علوم طبیعی آشنائی کامل داشت کار تدریس این رشته در دارالفنون به وی واگذار شد .

روانشناس فرانسوی را از زبان فرانسه به فارسی برگرداند و چاپ کرد^۱

ناصرالدین شاه از طبع این کتاب که اشاراتی درباره آئین کشورداری و شرایط پادشاهی دارد در خشم شد و دستور داد اوراق چاپ شده را در یکی از زیرزمینهای مرطوب دارالفنون انبار کنند تا پیوسد و تباه شود^۲.

به زمان سلطنت مظفرالدین شاه آنچه از این کتاب سالم بجا مانده بود جلد و منتشر شد. باری در چاپخانه دارالفنون تنها کتابهایی به چاپ میرسید که نسخه خطی آن به مهر اداره انطباعات اعتماد السلطنه رسیده بود و انتشار آن نیز مستلزم تجدید اجازه رئیس اداره انطباعات بود و گرنه چاپچی دارالفنون مانند آن بار که بی اجازه کتابچهای به زبان ارمنی در مدح امیر نظام چاپ زده بود به فلك بسته می شد و چوب زیادی می خورد^۳.

چنانکه قبلاً اشاره شد پیشرفت تحصیل شاگردان دارالفنون با هم برابر نبود و برای اینکه آنان که در کسب دانش استعداد کمتر داشتند دنبال نمایند و تحصیل را رها نکنند شاگردانی را که قابلیت و پیشرفت بیشتر داشتند وادار می کردند و به آنان که در دانش

→ ظل السلطان که از کاردانی و معلومات و لیاقت علیخان باخبر بود و از بصیرتش در فنون نظامی خاصه توپخانه اطلاع داشت، او را برای تربیت سربازانی که گرد آورده بود به اصفهان خواند. (اتفاق را همان هنگام که ناظم العلوم به اصفهان آمده بود ملك المتكلمين در این شهر بر می برد و چون به آموختن علوم جدید شوق بسیار داشت پیش ناظم العلوم به فرا گرفتن فیزیک و بعضی علوم دیگر پرداخت. (علیخان در مدتی نسبتاً کوتاه سربازانی ورزیده تربیت کرد. چون خبر به ناصرالدین شاه رسید متغیر و بیمناک شد و واگنر اتریشی را برای بازرسی کارهای ظل السلطان و سنجش قوای او به اصفهان فرستاد. واگنر پس از بازگشت شاه را از قدرت نظامی ظل السلطان ترساند و او، پسرش را ناچار کرد سازمان نظامی خود را بر هم زند و سربازان را متفرق کند. میرزا علی خان را به تهران احضار کرد و برای اینکه از تهران دور باشد وی را برای رفع اختلافات مرزی ایران و عثمانی به خوی اعزام داشت.

علیخان پس از مراجعت به تهران دنبال کارهای علمی را گرفت؛ چندین کتاب و رساله معتبر به فارسی ترجمه کرد. مدتی رئیس مدرسه علمیه و چندی معلم دارالفنون بود و چون با آن همه دانشی که داشت قدر او را نشناختند و از وجودش برای کارهای بزرگ استفاده نکردند اندک اندک دلسرد و افسرده شد؛ از شدت اندوه و پراکنندگی خاطر به مخدرات پناه برد و در این کار چندان زیاده روی کرد که تنش فرسوده و قوایش زائل شد و در گذشت.

۱ - چند سال پیش نویسنده این مقاله بی آنکه بداند این کتاب ارجمند در زمان ناصرالدین شاه ترجمه و چاپ شده از زبان فرانسوی به فارسی برگردانده است. اما چون در این زمان چنین کتابها خواننده بسیار کم دارد نه ناشری سرمایه را در طبع این کتاب به خطر می افکند و نه مترجم توانائی مادی این کار را دارد. ۲ - ظاهراً میرزا آقاخان کرمانی نیز قسمتی از این کتاب ارجمند را به فارسی ترجمه کرده است. ۳ - خاطرات

اعتماد السلطنه ص ۸۸۹.

آموزی دنبال افتاده بودند درسهای نخوانده و نیاموخته را پیاموزند . ۱ اینان اگر در پیشرفت شاگردانی که به آنان سپرده شده بود کوشش می کردند پاداش می گرفتند و اگر در این کار سستی و غفلت می ورزیدند کیفر می یافتند . ۲

دکتر فووریه طبیب مخصوص ناصرالدین شاه وضع دارالفنون را در سال ۱۳۰۸ هجری قمری چنین وصف کرده است ۳ .

..... دروسی که امروز در این مدرسه داده می شود عبارتست از ریاضیات و جغرافیا و هیأت و فیزیک و شیمی و معدن شناسی و معرفه الارض و رسم و نقاشی و فنون نظامی (توپخانه و پیاده نظام) و طب و زبانهای فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی و روسی .

و لایبراتورهای خوبی در دسترس شاگردان هست تا بتوانند از علم به عمل پردازند . اما طب چون هنوز عقاید مذهبی اجازه نداده است به همان صورت علمی است و جنبه عملی ندارد .

دارالفنون کتابخانه ای نیز دارد که يك عده از کتب اروپایی در آن جمع است و برای مطالعه معمولی می توان از آن رفع احتیاج نمود .

شاگردان این مدرسه که عده شان به دویست می رسد شبانه روزی نیستند صبحها ساعت هشت می آیند و ساعت سه عصر مرخص می شوند و نهار را در مدرسه می خورند و هر سال به ایشان يك دست لباس تابستانی و يك دست لباس زمستانی می دهند .

در میان معلمین دارالفنون دو نفر فرانسوی هستند که چندین سال است به ایران آمده اند و مورد احترام کلی مردمند . یکی موسیو ریشار معلم زبان فرانسه که هم شهری من و از مردم اوتره Aurey در ولایت فرانش کنته Franche conté نزدیک گری Grey است و دیگری مسیو وویلیه M. Vauvillier مهندس معدن و فارغ التحصیل مدرسه سنت اتین Saint — Etienne که طرز کشف و استخراج معادن را تعلیم می دهد .

وجود این دو تن چون هر دو دارای ملکات فاضله و در راه ایفای به وظیفه جا هستند و تاکنون مصدر خدمات مهمی شده اند حقیقه موجب سربلندی فرانسه و فرانسویان در ایران شده است .

اداره لایبراتورهای فیزیک و شیمی بامیرزا کاظم از علمای ماهر ایرانی است که مدتی مدید در پاریس به تحصیل اشتغال داشته است .

تامام ربیع الاول سال ۱۳۰۹ هجری قمری شاگردان دارالفنون در انتخاب رشته تحصیلی خود آزاد و مخیر بودند و ظاهراً هر شاگرد از آغاز دانش آموزی دنبال رشته مورد نظر خویش را می گرفت ، اما از این تاریخ مدرسه در این کار دخالت و مقرراتی وضع کرد . بدین شرح

- ۱ - شیخ صالح پیش نماز مدرسه هم موظف بود به شاگردانی که در درسهای فارسی و عربی کم مایه بودند مدد برساند تا به شاگردان دیگر برسند . ۲ - میرزا علی اکبر برادر مرحوم میرزا حسن مهندس شیرازی چون در تعلیم چند نفر شاگردی که به او سپرده شده بود کوتاهی کرده است مستحق این که در قراول باشد (شماره ۳۹۴ روزنامه وقایع اتفاقیه مورخ ۵ شنبه نهم محرم ۱۲۷۵) . ۳ - نقل از صفحه ۱۲۸ کتاب سه سال در دربار ایران، ترجمه علامه فقید عباس اقبال آشتیانی .

که در جلسه‌ای که با حضور نیرالملک رئیس دارالفنون - محمدحسین خان ادیب‌الدوله (ادیب‌الدوله بزرگ) - ناظم - علیخان ناظم‌العلوم - حاج نجم‌الملک - میرزا کاظم خان - مسیو ویلیه معلم معدن‌شناسی و دوسه نفر دیگر تشکیل یافت، قرار شد شاگردان تا پنج سال دروس عمومی تحصیل کنند و پس از آن به آموختن رشته تخصصی پردازند. ظاهراً در این سال دروس عمومی ۱۲ تا ۱۴ ماده بوده است.

از آغاز تأسیس دارالفنون تا سال ۱۳۱۸ و شاید چند سال بعد جز به فارغ‌التحصیلان رشته طب به دیگر شاگردان که درسهای خود را به پایان رسانده بودند گواهینامه نمی‌دادند. تصدیقنامه رشته طب هم در جواب درخواست کتبی ولی شاگردان صادر می‌شد مثلاً میرزا نصرالله شمس‌الاطباء که برای پسرش میرزا احمد از نیرالملک رئیس مدرسه تصدیقی خواسته بود او به موجب خواهش و استدعای میرزا نصرالله تصدیقی بدین مضمون در ورقه مدرسه مرقوم فرموده در جواب برای او فرستاد: «از مراتب تحصیلات میرزا احمد خواسته بودند تقریباً ده سال است در مدرسه در حساب و هندسه و جبر و مقابله و جغرافیا مشغول بوده و امتحانات عدیده داده و در ضمن نیز شعب علوم طبیعی را به مرور ایام تحصیل نموده از قبیل فیزیک و شیمی و تشریح و فیزیولوژی و پاتولوژی و تریاتیک و جراحی و گیاه‌شناسی. طبیبی است قابل و زبان فرانسه هم آموخته است. از عهده ترجمه کتب فرانسه بخصوص طبی برمی‌آید و علاوه بر این سلوک و رفتارش همیشه اسباب تمجید و مایه خشنودی مباشرین بوده شایسته هر نوع مرحمت و لایق هر قسم خدمت است. یکشنبه دوم شهر جمادی‌الاولی ۱۳۱۱».

تا مدتها پس از تأسیس دارالفنون در کلاسهای طب فقط به تدریس نظری اکتفا می‌شد و جز چند اسکلت که همراه بعضی وسایل ساده دیگر از اروپا آورده بودند اسباب دیگر در کار نبود. زیرا در آن زمان معلمان مدرسه اعم از ایرانی و خارجی از ترس تکفیر و بیم جان جرأت کالبد شکافی و تشریح نداشتند.

در سال ۱۲۷۰ قمری برابر ۱۲۳۲ شمسی، مطابق ۱۸۵۴ میلادی یکی از افراد بیگانه مقیم تهران ناگهان در گذشت و چون مرگش مشکوک می‌نمود به درخواست بازماندگان به منظور معلوم شدن علت مرگ او، دکتر پولاک معلم طب و جراحی دارالفنون با حضور جمعی از شاگردان طب کالبد شکافی کرد.

سالها بعد بارنه‌ئود معلم زبان فرانسوی دارالفنون که مردی نسبتاً بلند اندام و گرم گفتار و گشاده‌رو بود، پیش از مرگش جسد خود را به مدرسه طب تهران فروخت و از بهای آن بر سرمایه کتابخانه‌ای که در تهران دایر کرده بود افزود. جسد بارنه‌ئود پس از مرگش تحویل مدرسه طب شد و این اولین بار بود که عده‌ای از شاگردان طب ضمن تشریح عملی درس آموختند.

از: فرانك - آر - استاكتون

ترجمه: بتول سعیدی

خواهر زن عزیزش

پنج سال پیش از این بر اثر اتفاقی زندگی من یکباره دگرگون شد، اینك به شرح ماجرا می‌پردازم بدین امید که عبرت آموز همکاران من باشد.

از آغاز جوانی به ادبیات دلبستگی فراوانی داشتم و به حکم آن تعلق خاطر، به نویسندگی روی آوردم و آن را پیشه خود ساختم و با تحمل سالها کار و زحمت درین رهگذر توفیقی یافتم و پول و شهرتی به دست آوردم. مقالات و داستانهای من اعم از جدی یا فکاهی، واقعی یا تخیلی مطبوع خوانندگان و مقبول ناشران بود. درست است که درآمد سرشاری نداشتم اما بهر حال مخارج زندگیم تأمین می‌شد.

باهمه علاقه‌ای که به تشکیل خانواده داشتم، از ترس کمی درآمد تن به بار زن و فرزند نمی‌دادم، سرانجام روزی تصمیم به ازدواج گرفتم که با پشتکار فراوان و کشف رموز نویسندگی و شیوه قالب کردن مقالات به ناشران کارم بالا گرفته بود و مختصر اندوخته‌ای فراهم کرده بودم. پس از يك سال تأمل و جستجو با دختر دلخواهم ازدواج کردم. من و «هی پاتیا» زوج ثروتمندی نبودیم ولی زندگی راحت و آسوده‌ای داشتیم و از وضع خود راضی بودیم.

روزها و هفته‌های اول ازدواج شور و هیجانی مخصوص بخود دارند. کسانی که ازدواج کرده‌اند می‌توانند خاطرات شیرین آن روزها را بیاد بیاورند. چه در روزهای اول ازدواج گلها شاداب‌تر، خورشید درخشان‌تر، آسمان شفاف‌تر، میوه شیرین‌تر و حتی طعم سیگار مطبوع‌تر جلوه می‌کند. خلاصه دنیا بنظر دو دل‌داده زیبا و دوست داشتنی است. بر اثر این شادی‌ها و هیجانها و نشاط روح است که دید آدمی وسیع‌تر می‌شود و بیش از همیشه از زیبایی‌الذات می‌برد. من هم تحت تأثیر چنین حالات روحی موفق شدم داستان ویژه‌ای بنویسم. عنوان داستان من «خواهر زن عزیزش» بود. بعد از آنکه باشوق و اشتیاقی بی‌پایان داستان را نوشتم آنرا برای همسر من «هی پاتیا» خواندم. «هی پاتیا» از شنیدن آن چنان غرق در لذت و شغف شد و چنان به هیجان آمد که بی‌اختیار اشکش روان شد. هیجان او در من هم اثر کرد. بغض‌گلویم را گرفته بود و بسختی می‌توانستم کلمات را بخوانم. بعد از آنکه داستان را تا به آخر خواندم همسر من در حالی که اشکهایش را پاک می‌کرد روبه من کرد و گفت:

«گمان نمی‌کنم بعد از لامار تین تا کنون کسی موفق شده باشد چنین داستان زیبا و غم‌انگیزی بنویسد. اطمینان دارم که این داستان شهرت و موفقیت زیادی برای تو به همراه خواهد آورد، فردای آن روز داستان را برای مدیر مجله‌ای که معمولاً بیش از دیگران نوشته‌های مرا چاپ می‌کرد فرستادم. دوسه روزی گذشت، نامه‌ای از مدیر مجله بدستم رسید که ضمن قدردانی

از زحمات من آرزوی موفقیت بیشتری را برایم کرده بود ، و قول داده بود که در اولین شماره مجله داستان را چاپ خواهد کرد .

داستان بنظر او و کارمندان مجله چنان جالب و خواندنی جلوه کرده بود که حتی « گیبسن » هم که هیچوقت حاضر نبود داستانهای غم انگیز را بخواند آنرا خوانده و برای اولین بار در عمرش گریسته بود .

بالاخره داستان چاپ ، و بانشر آن . سیل نامه های تبریک دوستان و آشنایان و همکاران مطبوعاتی بهسوی من روان شد . همه آنها ضمن گفتن تبریک و آرزوی موفقیت روزافزون ، خواسته بودند که بازهم ازاین نوع داستانها بنویسم . موفقیت بزرگی درعالم ادبیات نصیب شده بود . دریافت نامه های تحسین آمیز زندگی ما را شیرین تر کرده بود . گرچه آدم مغرور و خودخواهی نبودم ولی ازاین پیروزی احساس غرور و رضایت می کردم . چه امیدوار بودم در آینده زندگی خوبی خواهم داشت .

هنوز يك ماه ازچاپ وانتشار داستان «خواهر زن عزیزش» نگذشته بود که واقعه غیر منتظره ای روی داد . ماجرا ازاین قرار بود که داستانی را که اخیرا نوشته و برای چاپ فرستاده بودم از اداره مجله به پیوست نامه ای برایم پس فرستادند .

مدیر مجله در نامه اش متذکر شده بود که :

« دوست عزیز ، داستان تازه شما خوب است ولی لطافت و گیرائی داستان قبلی «خواهر زن عزیزش» که موفقیت و شهرت زیادی نصیب شما کرده ندارد بنابراین بنظر من عاقلانه نیست که با چاپ و نشر این داستان به شهرت خود لطمه بزنید و نظر مردم را تغییر بدهید . همین مردم شما را نویسنده توانائی می دانند بهمین جهت نباید نوشته ای که همسنگ آن نباشد بنام شما چاپ شود . »

از خواندن نامه بی نهایت افسرده و ناراحت شدم آنروز برایم بی سابقه بود که نوشته را قبول نکنند . نامه را پاره کردم و در آن باره چیزی به هم سرم نگفتم .

دلم بار نمی داد که شادی و غرور او را تباه و نابود کنم روز بعد آن را برای نشریه دیگری فرستادم . اما با کمال تعجب چند روز بعد داستان را به همراه یادداشتی برایم پس فرستادند یادداشت چنین بود :

« دوست عزیز ، ازاینکه نوشته شما را پس می فرستم ناراحت و شرمگینم . ولی این را بدانید که اگر داستانی بخوبی و گیرائی «خواهر زن عزیزش» برای ما بفرستید با کمال شوق و افتخار چاپ خواهیم کرد . »

حالا دیگر چاره ای نداشتم جزاینکه ماجرا را برای زنم تعریف کنم . او هم چون من متعجب و ناراحت شد و گفت :

« عزیزم ، بهتر نیست يك بار دیگر داستان را باتفاق بخوانیم و ببینیم چه عیب و نقصی دارد . »

پیشنهادش را پذیرفتم . داستان را مطالعه کردیم ، هی پاتیا گفت :
گرچه این داستان مثل داستان قبلی جالب و گیرا نیست ولی چون داستانهای معمولی تو خوب و خواندنی است .

در جوابش گفتم :

— قبول دارم که بخوبی و گیرائی آن داستان نیست . چه آن داستان از احساسات و هیجانهای سرچشمه گرفته بود که انتظار آن هیجانها هر روز برای من مقدور نیست . ولی بنظرم اشتباه و نقص فاحشی در موضوع یا انشاء این داستان وجود دارد و گرنه آنرا پس نمی فرستادند . شاید موفقیت اخیر مرا مغرور کرده و در نوشتن بی دقت و سهل انگار شده ام .

هی پاتیا گفت :

نه ، گمان نمی کنم چنین باشد .

گفتم : بهر حال ، این داستان را کنار می گذارم و نوشتن داستان تازه ای را شروع می کنم .

فردای آن روز شروع به نوشتن داستان دیگری کردم و بعد از چند بار خواندن و دقت آنرا به اداره مجله فرستادم . دوسه هفته بعد مدیر مجله داستان را به همراه نامه ای دوستانه برایم فرستاده ، در نامه چنین نوشته بود :

— آقای عزیز سعی می کنیم که ارزش علمی و نویسندگی شما محفوظ بماند . بنابراین از چاپ این داستان معذوریم . خوانندگان داستانهای شما مشتاقانه در انتظار داستانهای چون «خواهر زن عزیزش» هستند .

خلاصه داستان را برای چهار نشریه دیگر هم فرستادم . ولی بدبختانه یکی بعد از دیگری داستان را به همراه یادداشتی به من برگرداندند ، توقع داشتند که داستانی چون آن داستان برایشان بفرستم .

خشمگین و ناراحت بودم و در حضور زنم به داستان (خواهر زن عزیزش) لعنت فرستادم و دشنام دادم . ولی بعد متوجه شدم و از زنم معذرت خواستم ، و به او گفتم مرا ببخش که این سخنان را بر زبان آوردم ولی این داستان لعنتی فکر و زندگی مرا پریشان و خسته کرده است . چه باوجود اینکه مدتی از نشر آن می گذرد کسی نوشته تازه مرا نمی پذیرد .

هی پاتیا که چشمانش مملو از اشک شده بود گفت :

— تو نباید انتظار داشته باشی که مردم باین زودی آنرا فراموش کنند .

لازم نمی دانم که جزئیات کارهایم را در این دوران و کوششهایی را که طی این چند ماه در کار نویسندگی کردم توضیح بدهم . مدیران مطبوعات دیگر حاضر نبودند داستانهای معمولی مرا چاپ کنند و همه چشم براه نوشته ای چون «خواهر زن عزیزش» بودند .

مدیران جرایدی هم که قبلا داستانهای مرا چاپ نمی کردند و اکنون نوشته هایم را برایشان می فرستادم و تقاضای چاپ آنرا می کردم : از اینکه نوشته های کم ارزش را برایشان می فرستادم می رنجیدند و آنرا حمل بر بی اعتنائی من می کردند . در واقع آن داستان معروف زندگی مرا تلخ و شوریده کرده بود . چه هیچکس حاضر به نشر نوشته هایم نبود و از بی پولی رنج می بردم . از طرفی دیگر نمی توانستم داستانی مانند «خواهر زن عزیزش» بنویسم هیجانها و شادی های هفته های اول ازدواج انگیزه نوشتن آن داستان شده بود .

همسرم می گفت :

- واقعاً وحشتناك است ! من بایستی خواهری می داشتم و او می مرد فکر می کنم که گناه من است .
گفتم :

- گناه تو نیست . نمی خواهم که مردم از من توقع داشته باشند که همیشه داستان هایم چنان جذاب و خواندنی باشد . آنها نباید ، از من چنین توقعی را داشته باشند . پس اگر چنین باشد خریداران آثار رافائیل هم بایستی اصرار می ورزیدند که تمام تصاویر او چون شاهکارش (سیتین مادونا) باشد . در آن صورت فکر می کنم که رافائیل برای همیشه گمنام می ماند و زودتر هم می مرد .

هی پاتیا که در این مورد اطلاعات کافی و عمیقی داشت گفت :

- ولی عزیزم ، (ستین مادونا) آخرین اثر رافائیل بود .
گفتم :

- خوب ولی اگر چون من ازدواج کرده بود آنرا خیلی زودتر می کشید .

چند روزی گذشت . يك روز بعد از ظهر در اطراف خانه مان قدم می زدم . بر حسب تصادف باربل دوست قدیمی ام را بعد از چند سال دیدم .

باربل مردی ۵۰ ساله بود ولی خیلی پیرتر بنظر می رسید . گردپیری بر سرش نشسته بود و کت و شلوارش هم که زمانی سیاه رنگ بود رنگ و رو رفته و چون موهایش خاکستری شده بود . اما در چشمانش برقی می درخشید . دوستانه دست یکدیگر را فشردیم و از حال و کار هم پرسیدیم .

باربل که متوجه اندوه و افسردگی من شده بود گفت :

- دوست عزیز چنین می نماید که سخت نگران و غمگینی هیچوقت چنین پریشانت ندیده

بودم . سبب ناراحتی و اندوهت چیست ؟

فکر کردم بهتر است علت را از باربل پنهان نکنم . چون باربل در گذشته به موفقیت و آینده درخشان من خیلی امیدوار بود ، و همیشه آرزو داشت که نویسنده ای توانا و ماهر بشوم . بنابراین حق داشت که از موقعیت و وضع کارم بپرسد . من هم آنچه را که برایم اتفاق افتاده بود بی کم و کاست برایش تعریف کردم . وقتی که خوب به ماجرایم گوش داد ، با تأسف سری تکان داد و گفت :

- دوست من ، خواهش می کنم با من به اطاقم بیا . می خواهم قدری با تو صحبت کنم .

همراه باربل به اطاقش رفتم . اطاق باربل در طبقه بالای خانه ای کثیف و نیم مخروبه واقع بود . خانه در کوچه تنگ و درازی که پراز چاله بود قرار داشت . از آن کوچه هیچ کالسکه ای عبور نمی کرد مگر گاری هایی که آشغال و زباله را به آنجامی آورد و در آن حوالی خالی می کرد .

بالاخره وارد اطاق شدیم . بنظر من اطاق خیلی کثیف تر از کوچه بود . اطاقی بود تاریك که با چند صندلی شکسته و رنگ و رو رفته آرایش یافته بود . در گوشه ای از اطاق میز

کهنه‌ای قرارداداشت و مقداری کتاب پاره و بی‌جلد و کثیف روی آن جالب توجه می‌کرد . رختخواب کوچکی در گوشه دیگر بود که باچند روزنامه که بهم چسبانده شده بود پوشیده شده بود . هنگامی که باربل دریافت که من به این روپوش عجیب خیره شده‌ام گفت : چیزی بهتر از روزنامه برای روپوش و ملحفه نیست . دلم می‌خواست که از چندین روزنامه دیگری هم برای این مقصود استفاده کنم ولی فکر کردم وقتی تعداد آنها بیشتر بشود خیلی خش و خش خواهند کرد . فقط قسمتی از اطاق که رو بروی تنها پنجره اطاق بود خوب روشن بود . و در این قسمت روی میزی ماشین تیز کنی قرار داشت . باربل گفت :

— آنجا در انتهای اطاق بخاری است و شما نمی‌توانید آنرا ببیند مگر اینکه آنرا روشن کنم و حالا اگر مایلی آنرا روشن می‌کنم . ولی در این اطاق چیزی است که خیلی قابل توجه است و می‌خواهم آنرا حتماً ببینی . بعد قاب چوبی کوچکی را که بدیوار نزدیک پنجره آویزان بود به من نشان داد . در پشت شیشه کثیف و پر گرد و خاک این قاب يك ورق مجله گذاشته شده بود . باربل گفت :

آنجا ، صفحه‌ای از يك مجله فکاهی را می‌بینید که تقریباً شش سال پیش از این منتشر می‌شد . بنظرم یاد ت نرفته که من برای آن مجله مقاله می‌نوشتم و از نویسندگان همیشگی آن بودم . باتعجب فریاد زدم :

— اوه ، بله و هیچوقت آن نوشته شما «معمای نردبان» را فراموش نمی‌کنم . یادم می‌آید که از آن نوشته جالب و عجیب تخیلی شما چقدر خندیده‌ام ! باربل لختی به من نگریست بعد به قابی که بدیوار آویزان بود اشاره کرد و بالحنی جدی گفت :

آن صفحه روزنامه که در قاب است همان «معمای نردبان» است . آنرا قاب گرفته و بدیوار آویخته‌ام و هر وقت که از کار کردن خسته می‌شوم آنرا نگاه می‌کنم . همین نوشته مرا بیچاره کرد . این آخرین مقاله‌ای بود که برای مجله نوشتم . نمی‌دانم که انگیزه نوشتن آن چه بود . فقط می‌دانم خیالی بود که از ذهنم گذشت و بر صفحه کاغذ نقش بست . با انتشار آن موفقیت بزرگی نصیب من شد . اما نوشته‌های بعدی به خوبی این از آب در نیامدند . ناشرین از قبول نوشته‌هایم امتناع کردند . روز بروز کارم بدتر شد تا اینکه حالا پیشه‌ام این شده که با این ماشین نوک‌سوزنها را تیز می‌کنم و از این راه روزگار می‌گذرانم . روزی که مشغول کار بودم صدای آوازه‌خوانی که از کوچه می‌گذشت توجهم را جلب کرد .

خواننده قطعه‌ای از اپرای مشهوری را می‌خواند . با شنیدن آن قطعه خاطرات خوش

گذشته و زمانی را که نویسنده‌ای موفق بودم . لباسهای خوب می‌پوشیدم و به اپرا می‌رفتم بخاطر آوردنم . روزگاری که زندگیم پرازشادی و نشاط بود .

همچنان که گوشم از آن صدا لذت می‌برد و فکرم متوجه خاطرات شیرین گذشته بود سنجاقها را تیز می‌کردم . سنجاقها، آنقدر تیز شده بودند که باسانی درچرم فرو می‌رفتند. وقتی که آواز خواننده تمام شد به سنجاقها نظر دوختم و بدون لحظه‌ای درنگ آنها را به خیابان ریختم و باخود گفتم که می‌توانم تحمل خسارت این سنجاقها را بکنم ولی نمی‌توانم شغلم را از دست بدهم .

در این هنگام باربل چند دقیقه سکوت کرد و بفکر فرورفت بعد سرش را بالا گرفت و گفت:

— دوست عزیز ، دیگر چیزی ندارم که بتو بگویم . فقط از تو می‌خواهم که به‌قایی که صفحه روزنامه را دربردارد و بعد این ماشین سنجاق تیز کنی نگاه کنی و سپس بخانه بروی و بیندیشی . حالا از تو معذرت می‌خواهم ، چون قبل از آنکه شب فرا برسد باید دوازده دو-جین سنجاق را تیز کنم . روز بخیر .

آنچه را که دیدم و شنیدم نتوانست مرا از پریشان‌خیالی نجات بخشد . دیدن وضع و موقعیت باربل آشفته‌ترم کرد . و برای خود آینده‌ای تاریک چون وضع حال او مجسم کردم . بخانه رفتم و موقعیت زندگی باربل را برای هی‌پاتیا تعریف کردم . او با اشتیاق و حوصله به سخنان من گوش داد و گفت :

— عزیزم ، اگر کار ما درست نشود ، فکر می‌کنم ما هم باید دو ماشین سنجاق تیز کنی بخریم . چون من هم می‌توانم به تو کمک کنم .

آزاد چند ساعت نشستیم و برای آینده نقشه‌های زیادی طرح کردیم . بنظر من هنوز زود بود که بفکر تهیه ماشین سوزن تیز کنی باشیم . ولی مجبور بودیم چاره‌ای بیندیشیم و کاری پیدا کنیم و گرنه از گرسنگی می‌مردیم . اما من برای کارهای دیگر آمادگی نداشتم . از طرفی دلم نمی‌خواست که پیشه خود نویسندگی را به این آسانی رها کنم . مشکل بود که برای همیشه قلم را بزمین بگذارم و آنهمه افکار روشن را فراموش کنم . آروز و پاسی از آن شب را به تدبیر کردن و چاره‌اندیشی گذرانیدیم ولی نتوانستیم تصمیم بکنیم که چه کاری بهتر است انجام بدهیم .

فردای آروز بر آن شدم که بملاقات مدیر مجله‌ای که بیش از دیگران آثار مرا چاپ می‌کرد بروم . مدیر از دوستان من و مرد نازنینی بود . با اعتمادی که باو داشتم وضع زندگیم را برای او تشریح کردم . بادقت سخنان مرا شنید و خیلی ناراحت شد . باز آنچه را که چندی قبل در نامه‌اش نوشته بود تکرار کرد . ولی بآلبخند محبت آمیزی افزود :

— می‌دانم که شهرت برای شما فایده‌ای نداشته و زندگی شما را هم مختل کرده است و نگرانم که مبادا اشعه این شهرت سبب دگرگونی شدید روحی و فکری شما و یاس از موفقیتتان گردد .

گفتم :

— نور آن به عوض اینکه مرا گرم کند سوزانده است .

مدیر قدری بفکر فرو رفت و بعد گفت :

مایلید که داستانهای اخیر شما را با نام مستعاری چاپ کنم ؟ چون این کار هم عقیده و نظر خوانندگان را بشما تغییر نمی دهد و هم به نفع شماست و می توانید با حق الزحمه ای که دریافت می کنید به زندگیتان سروصورتی بدهید .

با خوشحالی پیشنهادش را پذیرفتم ، و دستش را با صمیمیت فشردم . گفتیم : قبول دارم که شهرت خوب است ولی شهرت نمی تواند جای غذا ، لباس و خانه را بگیرد . با شادمانی موافقت کردم که نام مشهور خود را بکلی فراموش کنم و چون نویسنده ای جدید و ناشناس به مردم معرفی شوم .

وقتی بخانه رفتم داستانهای را که نوشته بودم و با چاپ آنها موافقت نشده بود جمع و مرتب کردم و برای دوست عزیزم آقای مدیر مجله فرستادم . از آن روز به بعد به ترتیب داستانهای من با نام مستعار (جان دارمستاد) چاپ می شد . علاوه بر این با ناشرین دیگر هم چنین قراردادی بستم .

بتدریج وضع زندگیم خوب شد و پول فراوانی بدستم می رسید . حالا دیگر من و همسرم می اندیشیدیم که در آینده ثروت زیادی خواهیم داشت . دوسال باخوشی و شادمانی گذشت و خداوند پسری بماعطا کرد . نمی دانم برای دیگران هفته های اول زندگی زناشویی شیرین ترین ایام زندگی است یا هفته های تولد اولین بچه ؟ ولی برای من روزهای تولد بچه مان همان خوشی و هیجانی را در برداشت که روزهای اول ازدواج .

بر اثر این هیجان و شادمانی فکرم چون پرندۀ سبک بالی به پرواز درآمد و طرح داستانی را ریختم و بی درنگ مشغول نوشتن شدم . شش هفته از تولد پسرمان می گذشت که داستان را نوشتم و تمام شد . یک روز هنگام غروب که در اطاق گرم و روشن کنار بخاری نشسته بودیم و بچه هم در اطاق دیگر خوابیده بود ، داستان را برای زنم خواندم . هی پاتیا وقتی که داستان تمام شد از جای برخاست و با شادی دستهایش را دور گردن من حلقه کرد و مرا بوسید و با چشمانی که از شدت شوق و شغف می درخشید گفت :

عزیزم ، من بوجود تو افتخار می کنم . واقعاً داستانی عالی است ! اطمینان دارم که بخوبی داستان «خواهر زن عزیزش» است .

بمجرد اینکه این جمله از دهان هی پاتیا خارج شد رعشه ای تنم را فرا گرفت . هی پاتیا متوجه تغییر حال من شد و فکرم را دریافت چه اوهم رنگش پرید و بدیوار تکیه داد . مدتی بیگدیگر نگرستیم . در آن لحظه هر دوی ما به حقیقتی پرهیجان پی برده بودیم . و این جمله در گوشمان زنگ می زد :

(داستان بخوبی داستان «خواهر زن عزیزش» است .) همچنان ساکت و بیحرکت ایستاده بودیم مثل اینکه سنجاقهای تیز شده باریل روح و جان ما را می آزد . چه با انتشار این داستان نقشه هایی که برای آینده پسرمان طرح کرده بودیم از بین می رفت . در این هنگام هی پاتیا جلو آمد و دستم را در دستهایش که چون یخ سرد شده بود و می لرزید گرفت و گفت :

عزیزم ، تو باید قوی و ثابت قدم باشی . خطر بزرگی زندگیمان را تهدید می کند .

باید مقاومت کنی. بعلامت قبول دستش را فشردم. آن شب دیگر گفتگوئی نکردیم. روز بعد با دقت داستان را محکم در پوششی پیچیدم. به نزدیکترین مغازه رفتم قوطی کوچک و محکمی خریدم داستان را در آن قوطی نهادم درش را محکم بستم و در جعبه بزرگتری گذاشتم. از انبار خانه جعبه‌ای را که متعلق به یکی از افراد خانواده که زمانی کاپیتان کشتی بود، آوردم. جعبه‌ای سنگین و بزرگ بود و با دو قفل بزرگ بسته می‌شد. همسر مرا صدا کردم و در حضور او جعبه محتوی داستان را درون این جعبه بزرگ گذاشتم، آنرا بستم و دو مرتبه قفل کردم. کلید را در جیبم گذاشتم و گفتم:

— امروز بعد از ظهر این کلید را به رودخانه خواهم انداخت.
هی پاتیا گفت:

— عزیزم، بهتر نیست که آنرا به ریسمان محکمی ببندی؟
— نه، نمی‌خواهم کسی سعادت زندگی ما را پایمال کند.
بعد بالحنی جدی ادامه دادم:

— عزیزم، حالا کسی جز تو و بعد در آینده پسرمان از وجود این داستان اطلاع نخواهد داشت. وقتی که من مردم هر کس بخواهد می‌تواند در این جعبه را بگشاید و داستان را چاپ کند. چون دیگر در آن هنگام شهرت نمی‌تواند مرا بیازارد.

دکتر نورانی وصال

گولی

با موی فرو ریخته بردوش بیا
با بوی هوس پرور آغوش بیا

ای کولی حلقه کرده در گوش بیا
در دامن من می‌زده‌ای خرمن یاس

فنچه تازه

با پای برهنه در چمن آمده‌ئی
برهم زن آشیان من آمده‌ئی

چون غنچه تازه خنده زن آمده‌ئی
ای بلبل نگرفته بجائی آرام

صغیر اصفهانی

آقا محمد حسین صغیر اصفهانی فرزند آقا اسدالله از دسترنج بافندگی دستی روزی حلال کسب می کرد و بداشتن طبع موزون شاعری و سواد خواندن و نوشتن فارسی مابین اقراش از پیشه وران و دستکاران ممتاز و سرافراز بود .

مرحوم صغیر بسبب استعداد ذاتی و پشت کار و تمرین و ممارست متمادی کم کم در درجه استادان شعر اصفهان در آمد تا جایی که در این اواخر مابین گویندگان اصفهان حرمت پیش کسوتی و استادی داشت و احیاناً او را بلقب «استاد صغیر» نیز می خواندند .

اشعاروی بیشتر در مناقب و مرثیاتی اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین بود و بزبانی سخن می گفت که مابین عامه مخصوصاً جماعت مداحان و مناقب خوانان و مرثیه سرایان مقبولیت و پسند همگانی داشت ؛ خود او نیز در تربیت این طایفه انجمنها دایر کرده بود و بدین سبب بیشتر مداحان و سخنوران در مجالس و محافل اشعار او را می خواندند و این امر کم کم از اصفهان به طهران و دیگر بلاد ایران سرایت کرده و او را شهرتی بسزا داده بود .
مرحوم صغیر در اوایل تأسیس انجمن شعرای اصفهان که مقارن سنه ۱۳۳۴ قمری اتفاق افتاد و محل ثابتش مدتی در منزل مرحوم میرزا عباس خان شیدا بود و از همین جهت به «انجمن شیدا» معروفست بدان انجمن آمد و تدریجاً یکی از اعضای ثابت آن مجمع گردید و همه هفته روزهای جمعه حضور می یافت و مراقبتی مخصوص در این باره داشت .

اولین روز که وارد انجمن شیدا شد این حقیر نیز آنجا حضور داشتم بارفیق قدیمش مرحوم آقا رجبعلی گلزار آمدند و از همان روز اول آثار رشد و ترقی از ناصیه سخن و طبع او پیدا بود و بدین سبب مورد تشویق اساتید آن انجمن مخصوصاً میرزا محمد سها و میرزا شکرالله منعم که از مشایخ گویندگان آن زمان بودند واقع گردید؛ و مرحوم صغیر از این دو استاد بویژه مرحوم منعم که برادر طریقتی او نیز گردید ؛ فراوان کسب فیض کرد و در آغاز احوال اشعار خود را غالباً بر مرحوم منعم می خواند و از تصرفات استادانه او تمتع می برد .
مرحوم صغیر در قصیده و غزل هر دو طبع آزمایی می کرد اما بیشتر اشعارش مدایح و مناقب و مرثیاتی اهل بیت طهارت و عصمت بود که مداحان و سخنوران همه جا بنام او می خواندند؛ و این امر قبل از وی متعلق بمرحوم میرزا یحیی بیدآبادی و پیش از او مخصوص میرزا حسن کفاش اصفهانی بوده است که دیوان او را در حدود پنجاه هزار بیت دیده ام .

مرحوم صغیر ذاتاً اهل صفا و ایمان بود و بدین سبب در سال ۱۳۳۸ قمری خدمت سید العارفین مرحوم آقا میرزا عباس پاقلعه بی ملقب به صابر علی شاه نورالله مرقد الشریف که از مشایخ بزرگ سلسله نعمه اللهی بود رسماً مشرف بفقر نعمه اللهی گردید و از آن تاریخ بی بعد چاشنی تصوف و عرفان بر لطف گفته های او پیفزود .

دیوان وی در زمان حیاتش ده دوازده بار تجدید طبع شده و این مایه از مقبولیت عامه و تکرار طبع دیوان شاعر در دوران حیات خودش تا کنون برای دیگری اتفاق نیفتاده است .
نسخه‌یی از طبع سوم دیوان خود را در سنه ۱۳۳۰ شمسی و ۱۳۷۰ قمری باین بنده مرحمت کرده و دو بیت ذیل را بخط خود در پشت آن نسخه مرقوم داشته است :

پذیرد همایی گراین هدیه را برای صغیر این جلال است بس
سلیمان پذیرفته ران ملخ همایی پذیرفته بال مگس

ولادتش در سیزدهم ماه رجب از سال ۱۳۱۲ قمری هجری به اصفهان و وفاتش در مرداد ماه ۱۳۴۹ شمسی و ۱۳۹۰ قمری هم در اصفهان واقع شد .

ناگفته نگذاریم که مابین شعرای اصفهان گروهی را می‌شناسیم که اهل کسب و کار و پیشه و هنر بوده و از دسترنج خود معشیت می‌کرده‌اند . مرحوم **رجبعلی گلزار** که دوست صمیم قدیم مرحوم صغیر بود پیشه قلمزنی داشت قبل از ایشان مرحوم **آشفته** اصفهانی که در گویندگان معاصرش مانند **مسکین و پرتو و عنقا و عمان به استادی و پیش کسوتی** شناخته می‌شد شغل سراجی داشت و از همین شغل معاش می‌کرد . قبل از وی مابین شعرای عهد زندیه و اوایل قاجاریه **آقا محمد عاشق اصفهانی** شاعر مشهور شغل خیاطی داشت ؛ **آقا محمد ابراهیم رهی اصفهانی** قصاب و **ملاحسین رفیق اصفهانی** سبزی فروش ؛ و **عارض اصفهانی** پاره دوز و عامی اصفهانی کرباس فروش بودند ؛ **میرزا عبدالله شعف** که اصلاً قمی و ساکن اصفهان بوده است پیشه کفاشی و موزه دوزی داشت . انصاف را باید بر آن شهر هنرپرور ادب آفرین ، آفرین گفت که در میان کاسبان و پیشه‌وران بازارش هم استادان شعر و ادب و گویندگان خوش طبع برخاسته‌اند !

از خصایص این طایفه آنست که بیشتر به غزل‌سرایی می‌پرداختند و اگر احیاناً مانند مرحوم صغیر طبع قصیده ساز نیز داشته باشند قصاید آنها بیشتر در مدح و منقبت ایامه و بزرگان دین است و گرد مداحی حکام و سلاطین و ارباب مناصب نمی‌گردند و از راه صله شاعری که احیاناً با کدیه توأم بوده است گذران نمی‌کنند .

مرحوم صغیر نیز از همین طایفه بود و از منقبت و مراثی ایامه دین تجاوز نمی‌کرد جز این که گاهی بمناسبت جشنها و عیدهای مذهبی بمدح مشایخ طریقت خود که آن نیز جزء عقاید دینی و ایمانی او محسوب می‌شود سخن می‌گفت . رحمة الله علیه رحمة واسعة .

این حقیر دو قطعه در رثاء و ماده تاریخ وفات وی ساختم بدین قرار :

صغیرا در عزای تو که از اهل سخن بسودی
سزد کز دل برون آید فغان من نفیر من
سخن گوی صفاهانی بسوک تو همی گوید
تو رفتی لیک یاد تو بود نقش ضمیر من
صغیرت نام باشد لیک در معنی کبیری تو
صفاهان گوید افسوسا صغیر من کبیر من

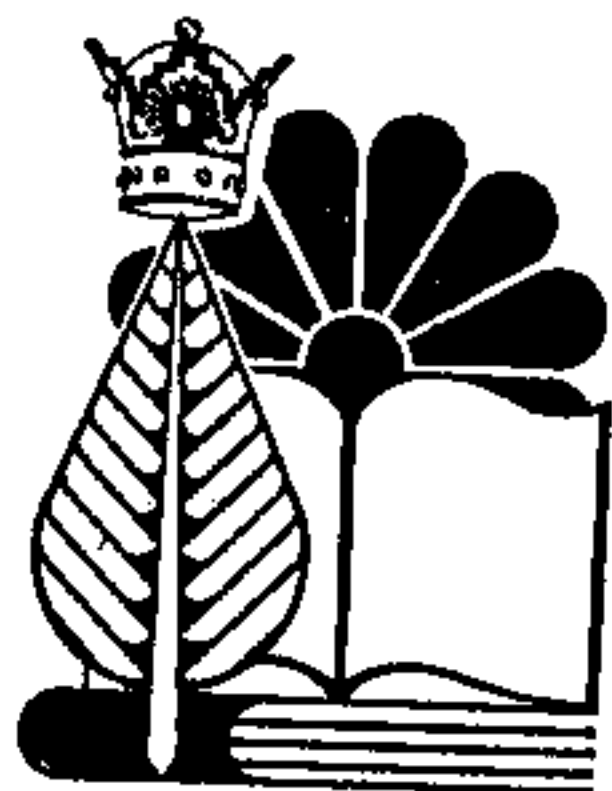
بنالد در غمت یکتا بموید بهر تو کیوان
 بگرید در فراق تو شکیب من بصیر من
 ادیب اندر عزائم گین متین اندر نوا شیدا
 سخنور نوحه گر کاوخ کمال من ظهیر من
 بمدح و مرثیت کاندلر حق آل نبی گفتی
 بجنّت در همی نازی که حق شد دستگیر من
 بتاریخ وفات تو بسیر آفتاب و مه
 خرد گوید «صغیر ازما» سنا گوید «صغیر من»
 ۱۳۴۹ ۱۳۹۰

تاریخ دیگر:

چونکه حسین صغیر شاعر مشهور
 از در عرض خلوص آل نبی را
 منقبت و مرثیت که طبع وی آورد
 بانگ رسای مدیحه خوان و سخنور
 شمع حیاتش ز تند باد اجل مرد
 جست در ایوان خلد مسکن و مأوی
 شمع سخن بود و چون بمرسد سنا گفت
 آنکه ز انواع نظم ساخته دیوان
 مرثیه بسیار گفت و مدح فراوان
 آیت دین حق است و مظهر ایمان
 صیت وی افکند در سراسر ایران
 داغ فراقش بماند در دل اخوان
 از ره اسلام پاک و مسلک عرفان
 «شمعی از جمع شاعران صفاهان»
 بتاریخ مرداد ماه ۱۳۴۹ شمسی موافق ۱۳۹۰ قمری هجری
 جلال الدین همایی (سنا)

سید محمد هاشمی کرمانی

در شهریور ماه ۱۳۴۹ سید محمد هاشمی کرمانی بر حمت ایزدی پیوست . مرحوم
 هاشمی مردی دانشمند و نویسنده و شاعر بود . در کرمان سمت دبیری داشت ، بعد به وکالت
 مجلس انتخاب شد ، و چون از وکالت کناره گرفت ریاست چاپخانه مجلس شوری و مجله
 رسمی را یافت . روزنامه اتحاد ملی که منتشر می شود و ان شاء الله عمری بسیار طولانی خواهد
 یافت از یادگارهای اوست .
 به افراد خانواده آن مرحوم تسلیت می گوئیم .



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

همای و همایون خواجوی کرمانی

با تصحیح کمال عینی دانشمند تاجیکستانی

بنیاد فرهنگ ایران دور از تبلیغ و تظاهر فعالیت‌های علمی خود را ادامه می‌دهد، و هر ماه سه‌چهار کتاب مهم علمی و تحقیقی در دسترس پژوهندگان و جویندگان شاهکارهای فکری و فرهنگی این سرزمین می‌گذارد. اگر روزگاری بود که فضایی ایران چشم به انتشارات اروپا دوخته بودند امروز مایه امید و شادمانی است که از همه جهان محققان تاریخ و ادب و زبان و فرهنگ ایران چشم به انتشارات این مؤسسه ایرانی دوخته‌اند. و در این سال‌ها که موجبات اجتماع ایران‌شناسان فراهم‌تر گردیده و سالی چندبار در ایران و خارج از ایران کنگره‌هایی از محققان این رشته تشکیل می‌شود این نکته به چشم می‌خورد که در هر يك از این کنگره‌ها بیش از هر نامی نام بنیاد فرهنگ به گوش می‌خورد: چه بصورت بحث مستقل در باره کتاب‌هایی که بوسیله این مؤسسه انتشار یافته، و چه به صورت ذکر سند و مدرک از آن کتاب‌ها در ضمن تحقیق در هر زمینه مربوط به ایران.

در مجموعه انتشارات بنیاد فرهنگ، يك نکته لذت‌بخش وجود نام‌های آشنائی از شکرشکنان قندپارسی از کشورهای همسایه و دوست ماست. که در این روزهای پر آشوب جهان نغمه آشنا از خارج از مرزهای ایران به گوش ایرانی می‌رساند و جان‌ودل اهل ذوق و اندیشه و ادب را می‌نوازد.

همکاری دانشمندان ایران دوست با بنیاد فرهنگ از دو علت سرچشمه می‌گیرد: یکی اینکه برنامه صحیح کار در بنیاد و ارزش انتشارات آن، طوری علاقه و اعتماد دانشمندان جهان را بخود کشیده که محققان این راه با کمال میل حاصل کار خود را برای انتشار در اختیار این مؤسسه می‌گذارند. دیگر اینکه این مؤسسه با دیدی وسیع به زمینه کار خویش می‌نگرد و در انتخاب کتاب برای چاپ منحصرأ چشم به دور و برخود ندوخته است، و برای نشر آثار جاویدانی که میراث مشترك ما و بسیاری از همسایگان ماست از همه وارثان این

آثار گرانقدر نیرو می گیرد . از آن جمله تاکنون هشت کتاب نفیس بکوشش پنج دانشمند از کشورهای همسایه در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ به چاپ رسیده است :

قوس زندگی منصور حلاج ترجمه دکتر عبدالغفور روان فرهادی (از افغانستان)

زین الاخبار گردیزی
ترجمه سواد الاعظم (متنی از دوره سامانی)
فضائل بلخ
بکوشش عبدالحی جیبی (از افغانستان)

مثنوی سوزوگداز نوعی خبوشانی
بکوشش سید امیرحسن عابدی (از هند)

رساله طریق قسمت آب (از ابونصر هروی)
جغرافیای حافظ ابرو (بخش هرات)
بکوشش مایل هروی (از افغانستان)

همای و همایون خواجوی کرمانی
بکوشش کمال عینی (از تاجیکستان)

در این باره ، استاد دکتر خانلری دبیر کل دانشمند بنیاد فرهنگ در مقدمه همای و همایون چنین می نویسد :

«آثار ادبی زبان فارسی میراث مشترک ایرانیان امروز و همه کشور های دیگری است که هر يك هم در پدید آوردن و هم در عزیز داشتن آنها دخیل و شریک بوده اند . آثار رودکی ، اگر چه از مردم سرزمینی بوده است که امروز تاجیکستان خوانده می شود متعلق به ایرانیان است . شعر عنصری بلخی ، با آنکه اکنون بلخ جزء کشور افغانستان شمرده می شود ، به ایران و ایرانیان تعلق دارد . در مقابل باید گفت که فردوسی و خاقانی شروانی و نظامی گنجوی ؛ و سعدی و حافظ شیرازی و خواجوی کرمانی ، و نظیری نیشابوری ، و ظهوری ترشیزی ، و صائب تبریزی ، و کلیم کاشانی و صدها از این نامداران همان قدر که ایرانی اند ، تاجیک و افغانی اند ، و هندی و پاکستانی .

زبانی که این بزرگان برای بیان اندیشه خود به کار برده اند ، چه آن را فارسی بخوانیم ، چه دری ، چه تاجیکی ، زبان واحدی است که وسیله انتشار و رواج فرهنگ واحدی بوده است ، فرهنگی که قسمت بزرگی از آسیای میانه و غربی را فرا گرفته و قرنهای پیاپی برای تبادل فکر و ذوق مردم این سامان به کار رفته است .

پس بر همه کسانی که از این میراث بزرگ معنوی بهره مند هستند فرض است که در نگهداشت و بزرگداشت آن بکوشند و این نکته ژرف وریشه دار را برتر از همه ملاحظات زودگذر و ناپایدار بشمارند .

اما کتابی که به کوشش کمال عینی دانشمند سرزمین رودکی به چاپ رسیده ، مثنوی همای و همایون از نخلبند شعرا خواجوی کرمانی [۶۷۹ - ۷۵۳] ، شاعری است که يك نسل (چهل سال) پیش از حافظ میزیسته است . و در ادب فارسی این افتخار را دارد که خواجه شیراز سخن او را می خواند و می پسندید و می ستود و می گفت : «دارد غزل حافظ طرز سخن خواجو» .

همای و همایون یکی از پنج مثنوی خواجهی کرمانی است که ۴۸۰۰ بیت دارد ، و شاعر آن را به نام ابوسعید بهادر آغاز کرده و پس از ده دوازده سال در ۷۳۲ در بغداد به نام شمس الدین محمود صائِن قاضی [مقتول در ۷۴۶] از وزیران شیخ ابواسحاق و امیر مبارزالدین به پایان رسانیده است .

این مثنوی داستانی است با زمینه ایرانی و با نامهای ایرانی ، از نوع داستانهای منثور سمک عیار و داراب نامه و فیروز شاه نامه و اسکندر نامه ، داستان عشق شاهزاده همای پسر شاهنشاهی بنام منوشنگ که از نسل شاهان کی بود و برروم وری فرمانروائی داشت اما در شام می نشست ، به همایون دختر فغفور چین .

سبک سخن خواجه در این مثنوی آمیخته است از شیوه داستانسرایی و تعبیرات فردوسی با زبان و تعبیرات حافظ . و کسانی که در داستانهای ایرانی تحقیق می کنند ، یا محققانی که به حل مشکلات لغات و تعبیرات و ترکیبات حافظ می پردازند هرگز از این مثنوی بی نیاز نخواهند بود . مثلاً تعبیر میرنوروزی در سخن حافظ

« که بیش از پنج روزی نیست حکم میرنوروزی » در این مثنوی آمده است .
که چون ارغوان میرنوروز شد

صبا پر گل ولاله پیروز شد ص ۲۲۶

همچنین تعبیر می پخته در برابر می خام (که استاد دکتر خانلری پیش از این در مجله سخن ، سال دهم صفحات ۱۲۶۱ - ۱۲۶۵ آن را روشن کرده اند) دوبار در این کتاب آمده :

می پخته در جوش و ماسوخته

زدل شمع مجلس برافروخته . ص ۱۶۳

ز تن جامه و ز مجلسش جام داد

می پخته اش در زرخام داد . ص ۲۲۵

بحث در لغات و ترکیبات و نکات دستوری همای و همایون فرصتی کافی می خواهد . در اینجا همین قدر باید بگوئیم وقتی خواننده در یک فهرست فشرده ۹ صفحه ای لغات و کنایات و ترکیبات ضمیمه این کتاب ، ۴۰۰ واژه و ترکیب و ضرب المثل نادر را می یابد حیرت می کند ، و باور نکردنی است که در یک مثنوی از قرن هشتم اینهمه نکات دقیق دستوری و واژه های نغز فارسی و ترکیبات اصیل و لغات اجتماعی و مدنی و اشارات مفید به آداب و رسوم ، و اسامی سازها و آوازه ها و اصطلاحات موسیقی و بازیها و لباسها و تعبیرات زبان محاوره آمده باشد . در اینجا انتخاب و نقل نمونه هایی را روان می بینیم زیرا آنچه در فهرست گرد آمده همه نادر و مفید و مهم است و مورد مراجعه و استفاده محققان خواهد بود . از بنیاد فرهنگ سپاسگزار باید بود که چنین فهرستی دقیق (با ذکر کلیه صفحات محل استعمال هر واژه و نکته) ضمیمه کتاب کرده ، و کار محققان را در بهره جوئی و بهره یابی از این کتاب آسان تر گردانیده است . و یک بار دیگر از اولیای بنیاد فرهنگ ایران خواهش می کنیم که هیچ متن فارسی را بی چنین فهرست جامع و دقیقی منتشر نفرمایند . و نیز اگر

در تنظیم فهرستها و واژه‌نامه‌ها پای‌بند این‌مایه ایجاز و فشردگی و صرفه‌جویی نباشند و هرچه بیشتر واژه‌های متون در فهرستها گرد آید منافع این متون عام‌تر خواهد شد .

آقای کمال عینی مقدمه‌ای جامع و مفید و مختصر (دور از اطناب و حشو و زوائد معمول بعضی فضل‌فروشان خودمان) در معرفی نسخ و روش تصحیح خود نوشته‌اند (۲۲ صفحه) ، و از آن برمی‌آید که این کتاب براساس چهار نسخه تصحیح گردیده که سه نسخه از آنها قدیم‌ترین نسخه‌های موجود کتاب است : نسخه مورخ ۷۵۰ کتابخانه ملک ، و نسخه مورخ ۷۹۸ موزه بریتانیا ، و نسخه مورخ ۸۲۹ ملی ملک ، و نیز يك نسخه جدید از تاجیکستان .

صحت و بی‌غلطی چاپ کتاب هم جای نهایت خوشوقتی و امیدواری است که با چنین چاپخانه‌ها چنین کتاب بی‌غلطی انتشار یابد ، و این هم نتیجه اهتمام بنیاد فرهنگ در کیفیت کار چاپ است که حتی اگر غلطی از زیر دست مؤلف و مصحح در رفته باشد ، از چنگ غلط‌یابان و غلط‌گیران انتشارات بنیاد بدر نتواند رفت . ر . جوینده

سازمان‌های دولتی در

آذربایجان غربی

تمام ۲۵۰ صفحه این کتاب جدول و گرافیک و نقشه در مطالب اجتماعی و آبادانی و اقتصادی است ، و تألیفی است در نوع خود بی‌نظیر . این کتاب بدستور غلامرضا کیانپور استاندار آذربایجان غربی و بکوشش علی محمد خیامی انتشار یافته است .

مجله‌های افغانستان

« دارد و مجله » « حری پوهنتون » از مجله‌های با ارزش کشور عزیز افغانستان است که با مجله‌های اروپائی از هر حیث برابری می‌کند . با مقالات متنوع و دقیق و تصاویر رنگی و غیر رنگی و کاغذ و چاپ اعلی .

مجله ینما به مقام عالی استادان حکمت آموز که راهنمایان فنون مجله‌نگاری هستند سپاس و درود بی‌شائبه تقدیم می‌دارد .

احتیاجات و سؤالات توضیحات

امیری فیروزکوهی - سیمین دشت :

... شماره مرداد ماه مجله همین امروز بدستم رسید و از مطالب نفیس و متنوع آن بهره‌مند شدم ، بخصوص از اشعار حکمت آثار مصلح کبیر و خطیب شهیر عالم فاضل محقق و واعظ مفاضل مفلح جناب آقای راشد ایده‌الله بروح القدس که حقاً و انصافاً به لفظ و معنی از افصح اشعار و ابلغ افکار و نیز بهترین شاهد صادق بود بر اینکه (هرگاه ممارست در فن شعر ملکه ایشان نشده باشد) در بعض از نفوس کمال که از مبداء فطرت بالنسبه بدیگران بامزیدی از کمال ذاتی و فطری بعرضه وجود آمده‌اند قدرت بر اتیان بسیاری از امور به لطیفه‌غینی و خصیصه دینی نهاده شده و همانست که قدماء از آن به کیان‌فره یا کیان‌خره یا فره ایزدی و امثال اینها یاد کرده و حصول آنرا در قلیلی از افراد منوط بفضل الهی و کرامت ایجاد کرده‌اند «ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء». و همچنین مؤید قول معلم اول است که فرموده کسانیکه در نهاد آنان ملکه شعری و سخنوری نهاده شده است در همه کارها بیش از دیگران قدرت تصرف دارند». بهر حال آن قطعه سرشار از کمال را بکرات خواندم و در هر بار از فصاحت الفاظ و انسجام ترکیب و بالاتر از آن یکدستی و یک سبکی سخن که صدور آن جز از شاعری فحل و عالی مقام آنهم به ممارست بسیار در توالی لیل و نهار ممکن نیست لذتها بردم . الله دره و علی الله بره ، و جاداشت که مجله یغما یعنی تجلی گاه آثار ادب دیروز و امروز ما از چنین مردی که با چنان اندیشه فردی هزارپیشه است بیش از این تبجیل و بزرگداشت بعمل آورد و از افادات دیگر او نیز افزون‌تر از اینها فایده و استفاده حاصل کند .

مجله یغما: از خطیبی عالی مقام چون حضرت راشد باید ادیبی عالی مقام چون استاد امیری تجلیل کند که : حکیم را نتواند مگر حکیم ستود .

از افاضات واعظ جلیل جناب راشد مجله یغما محروم است ، این قطعه هم بار پنج بدست آمد و با احتیاطی بیم انگیز چاپ شد که مبدا مورد سرزنش واقع شویم ؛ و اتفاقاً بعضی از دوستان جناب راشد - نه خود ایشان - چنین لطفی فرمودند !

علی نقی بهروزی - شیراز:

... یادداشت جناب عالی در خصوص برداشتن مجسمه سعدی در شماره پیش مجله یغما زیارت شد و لازم دیدم که پاسخی بآن داده شود .

در شیراز همه از اقدام نسنجیده و بدون مطالعه شهردار شیراز متأسف و ناراحت هستند، زیرا که واقعاً برداشتن مجسمه سعدی و آنرا در ماشین زباله‌بری بی‌اغملی بردن و مانند قطعه سنگ بی‌بهای بکنجی انداختن **اهانت فاحشی** بود بمقام شیخ اجل و تعجب در این است که برخلاف مرقومه سرکار هنوز هم در همان گوشه افتاده و نصب نشده است!! در اینجا تقریباً همه زبان باعتراض گشودند و حتی آقای سامی طی مصاحبه‌ای با نماینده روزنامه اطلاعات باین اقدام سخت اعتراض کرد که متن آن مصاحبه در روزنامه اطلاعات درج شد و تیمسار سپهبد آقاوولی رئیس انجمن آثار ملی هم طی نامه‌ای مختصر اعتراض فرمودند که متن آن در روزنامه پارس درج شد ولی شهردار شیراز بآن ترتیب اثر نداد و هنوز هم نداده است!

بنابراین اینجا رفقا **نخفته‌اند و البته هم نموده‌اند!!** ولی برانجمن محترم آثار ملی که آن مجسمه را با مخارج زیاد و زحمات بسیار تهیه کرده است واجب بود که بیشتر و سخت‌تر اعتراض کند زیرا که اثر اعتراض آنها بیشتر بود و شهردار را مجبور میکرد که مجسمه را در مقابل آرامگاه شیخ اجل یا جای مناسب دیگری نصب نماید نه اینکه با **اجبازی** برخلاف عقاید ارادتمندان سعدی رفتار مینمود و آن مجسمه را که مدت قریب بیست سال «سمبل» آن نابغه بزرگ است و در بسیاری از کتب و فرهنگها گراور آن چاپ شده، با تحقیر و اهانت در کنج باغملی میانداخت!

در اینجا بدنیست نکته‌ای را در حاشیه این مطلب بمناسبت متذکر گردد:

طبق مرقومه خود سرکار محل‌قبر «**یغما و هنر**» که دونفر از بزرگان ادب ایران هستند نامعلوم است، چون سنگی بر روی قبر آنها نیست - در حالیکه صدها نفر اولاد و نوه و نبیره و نتیجه دارد که بحمدالله صاحب اسم و رسم و دم و دستگاه هستند ولی اینقدر همت بخرج نداده‌اند که سنگی بر روی قبر این دونفر بیندازند که محل قبر آنها محو نشود و بفرمایش استاد بزرگوار جناب حبیب یغمایی:

چنان خفته‌اند که گوئی مرده‌اند!

در حالیکه اگر هر يك از آنها فقط «**يك تومان**» میپرداختند شاید علاوه بر تهیه سنگ قبر، ممکن بود که بقعه و بارگاهی هم برای آنها ساخته شود...

مجله یغما: این که فرزندان یغما سنگ مزاری برای جدشان تهیه نکرده‌اند، کاملاً حق باشماست.

نفرمائید **يك تومان**، اگر هر کدام **يك ریال** هم می‌دادیم، بقعه و بارگاهی برپا می‌شد. این اعتراض بجای خود درست، اما بی‌همتی یغمایی‌ها مجوز بی‌لطفی شما شیرازی‌ها نمی‌شود که مجسمه زیبای سعدی را با ماشین زباله‌بری برگیرند و به زباله‌دان بیفکنند، و نفستان در نیاید!

تیمسار آقاوولی شریف و نجیب‌جز اصرار و التماس در نامه نگاری چه می‌تواند کرد؟

این وظیفه شما شیرازیان با احساس است که مجسمه را بجای خودش یا بجای بهتری نصب کنید . و دستور سعدی را بکار بندید که :

بلطافت چو بر نیاید کار سربه پی حرمتی کشد ناچار

محمد جعفر واجد - شیراز :

... در موضوع پیکره شیخ سعدی برآستی حق مطلب را ادا کرده چیزی نا گفته نگذاشته‌اید ولی چه میتوان کرد .

جاهلان سرور شدستند و زبیم عاقلان سرها کشیده در گلیم
خبر نصب مجدد پیکره هم که در پایان مقاله یاد کرده‌اید صحت ندارد . از خواندن این مقاله که در ضمن نامی از این گمنام هم برده‌اید پیاد آوردم که همان ایام نصب پیکره چکامه مفصلی در این باره سروده‌ام - اکنون پس از گذشت نوزده سال يك نسخه پیوسته عریضه بحضور مبارك ارسال میشود تا اگر پسندیدند و مناسب دیدند بزیور طبع آراسته دارند .

مجله یغما - این قصیده در شماره بعد چاپ می‌شود.

ولی چاپ قصیده دردی دوانمی کند . در طهران مجسمه‌ای را که زرتشتیان از هندوستان فرستاده بودند از میدان فردوسی برداشتند و مجسمه‌ای بسیار نازیباتر بجای آن گذاشتند ، ولی مجسمه سابق را در دانشگاه برستونی استوار کردند که هم اکنون در منتظر دانش‌جویان است . بجاست دانشمندان شیراز از جناب شهردار محترم‌شان باتفاق استدعا کنند که مجسمه نگون شده را در گوشه‌ای از باغ سعدی برافرازند که هتك احترامی نشده باشد ، این درخواست چون هیچ دشواری ندارد مسلم است پذیرفته خواهد شد .
هزینه انتقال را هم من بنده حبیب یغمائی تعهد می‌کنم . والسلام علی من اتبع الهدی .

یغما

مجله ماهانه ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر مؤسس ، حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سر دبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره : خیابان شاه آباد - کوچه ظهیر الاسلام - شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه در ایران : سی تومان - تك شماره سه تومان

در خارج : سه لیره انگلیسی



شرکت سهامی بیمه ملی

خیابان شاهرضا - نبش خیابان ویلا

تلفن خانه : ۶۰۹۴۱ - ۶۰۹۴۲ و ۶۴۶۰۹ و ۶۴۶۳۳ و ۶۴۶۶۱

مدیرعامل ۶۱۲۶۳۲

مدیر فنی ۶۰۱۶۶

قسمت باربری ۶۰۱۹۸

نشانی نمایندگان

آقای حسن کلباسی : سبزه میدان تلفن ۲۳۷۹۳ - ۲۴۸۸۵

دفتر بیمه پرویزی : خیابان روزولت تلفن ۶۹۰۸۰ - ۶۹۳۱۴

آقای شادی تهران : خیابان فردوسی ساختمان امینی

تلفن ۳۱۲۲۶۹ - ۳۱۲۹۴۵

آقای مهران شاهگل‌دیوان : خیابان سپهبد زاهدی پلاک ۲۵۹

شعبه پست تلفن ۴۹۰۰۴ و ۶۲۹۶۸۳

دفتر بیمه پرویزی خیرمشرقی : خیابان فردوسی شماره ۲۷۴

صندوق پستی ۱۶۳ تلفن ۴۲۲۳ تلگرافی پرویزی خرمشهر

دفتر بیمه پرویزی شیراز

سرای زند

، ، ، اهواز

فلکه ۲۴ متری

، ، ، رشت

خیابان شاه

، هانری شمعون تهران تلفن ۶۲۳۲۷۷

آقای لطف‌الله کمالی تهران تلفن ۷۵۸۴۰۷

آقای رستم خردی تهران تلفن ۶۰۲۹۹ - ۶۲۲۵۰۷

ایرانول البرز
H.O.D

برای موتورهای
بنزینی

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپرشارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپرشارژ



ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپرشارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی